

وارلیق

تورکجه - فارسجا معاریف درگیسی
فصلنامه فرهنگی ترکی - فارسی

۲۸- جی ایل، مار، ۱۳۸۵، اوژل سالی - نومره ۱۴۰
سال بیست و هشت، ییل، ۱۳۸۵، ویژه نامه - شماره ۲۴۰

ویژه نامه
مجموعه مقالات دکتر هینت
جلد اول



اولو تانری نین آدیلا

ISSN 1023 – 7186

وارلیق

۲۸- جی ایل، یاز ۱۳۸۵، اؤزل سایبی، نومره ۱۴۰
سال بیست و هشتم، بهار ۱۳۸۵، ویژه نامه، شماره ۱۴۰

تورکجه – فارسجا معاریف درگیسی

مجله فرهنگی، ادبی، هنری به زبانهای ترکی و فارسی

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

دکتر جواد هیئت

شماره امتیاز: ۸۵۳۸

تایپ و صفحه بندی

ماوی چیچکلر - تلفن ۰۹۳۲۹۳۲۷۸۳۵

چاپ کیمیا

آدرس دفتر(پستی و مراجعه): تهران، خیابان فلسطین شمالی، شماره ۱۵۱، کدپستی
۱۴۱۶۹۶۳۱۹۸

تلفن : ۶۶۴۶۶۳۶۶

آدرس دوم: تهران، شهرک قدس، فاز ۲، خیابان هرمزان، برج ۹، طبقه ۳

VARLIQ - Quarterly Journal in Turkish and Persian

Chief Editor: Dr. Javad Heyat

151 Felestin Ave., Tehran, IRAN, Tel. 66466366 or

3rd fl., Tower 9, Hormozan Ave., Phase 2, Shahrake Gharib

info@varliq.commail:

varliqinfo@yahoo.com

مندرجات

- توضیح..... ۴
- مبانی ملیت در جمهوری اسلامی ایران..... ۵
- ایران ولایتی است از آذربایجان..... ۱۵
- درباره مقاله "آذربایجان کجاست؟"..... ۲۱
- نقد و تکمله ای بر کتاب "آذربایجان"..... ۳۵
- درباره کتاب "آذری یا زبان باستان آذربایجان"..... ۵۱
- ناسیونالیسم و باستانگرایی در ایران..... ۶۱
- نکاتی چند درباره مقاله "زبان فارسی نشان والای قومیت ایرانی"..... ۸۱
- نکاتی چند درباره کتاب "ایران و ترکان در روزگار ساسانیان"..... ۹۱
- پاسخ به مقاله "ایران مظلوم"..... ۱۰۵
- پاسخ به مقاله "افسانه گرگ خاکستری"..... ۱۱۳

مجموعه مقالات

دکتر جواد هیئت

جلد اول

به اهتمام: محمدرضا هیئت

ویژه نامه مجله و ارثیق

۱۳۸۵ - تهران

توضیح

کتاب حاضر، جلد اول از مجموعه مقالات علمی و تحقیقی است که بقلم توانای استاد دکتر جواد هیئت در زمینه مسائل تاریخی، زبانی و ادبی به رشته تحریر در آمده و در آن سعی شده است که ضمن نقد نظریه های مختلف و بررسی علمی و دور از تعصب مسائل، پاسخ بسیاری از سئوالات مبهم (و گاهی مغرضانه) و شبهات داده شود و نکات تاریک تاریخ ترکان ایرانی و آذربایجانی روشن گردد و ضمن آگاه سازی پژوهشگران، آثار مفهومی فرهنگی باقیمانده از دوران پهلوی نیز تا حدودی زوده شود.

با توجه به استقبال کم نظیر محققین و خوانندگان عزیز از آثار ارزشمند استاد هیئت و درخواستهای فراوان برای تهیه شماره های مختلف مجله وارلیق که مقالات ایشان در آن مندرج است و مشکلاتی که در تهیه شماره های قدیمی این نشریه وجود دارد، بر آن شدیم تا مقالات ایشان را که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در مجله وارلیق و سایر نشریات به چاپ رسیده بطور طبقه بندی شده و به صورت کتاب در اختیار علاقمندان محترم قرار دهیم.

جلد اول این مجموعه شامل مقالاتی است که بزبان فارسی و عموماً در پاسخ به برخی ادعاهای تاریخی و غیر علمی نوشته شده است. جلد‌های بعدی این مجموعه نیز که بزودی و بصورت ویژه نامه های مجله وارلیق به چاپ خواهد رسید، شامل سایر مقالات فارسی، همچنین مقالات ترکی (در زمینه زبان، ادبیات، تاریخ و...) و مصاحبه های منتشر شده، بیولوگرافی و برگزیده مقالاتی خواهد بود که در مورد ایشان و مجله وارلیق در مطبوعات مختلف داخلی و خارجی منتشر گردیده است.

مبانی ملیت در جمهوری اسلامی ایران

"وطن و اسلام"

در این مقاله سعی شده مسائلی که مطرح می‌شود از دیدگاه علمی با در نظر گرفتن واقعیات و بدون تعصبات و علائق شخصی و قومی و مذهبی بررسی و نتیجه‌گیری شود.

کلمه ملت در لغت عرب به معنی امت و مناسک است. این کلمه از عبرانی مله وارد عربی شده و در قرآن کریم به معنی دین و اهل المله به معنی مسلمانان آمده و در برابر آن اهل‌الذمه یعنی غیر مسلمانانی که در کشور مسلمین و در پناه آنان زندگی می‌کنند قرار دارد.

کلمه ملت را ابتدا ترکان عثمانی بمعنی امروزی یعنی ناسیون بکار بردند. ایرانی‌ها هم این کلمه را با دیگر اصطلاحات حقوقی و اجتماعی به مفهوم ناسیون بکار گرفتند. در دایره‌المعارف لاروس ملت یا ناسیون به اجتماع مردمی گفته شده که در سرزمین مشترکی زندگی می‌کنند و اصل تاریخ و عادات مشترک دارند و اغلب اوقات زبانشان نیز مشترک است.

همچنین ملیت یا ناسیونالیته نیز چنین تعریف شده است: اجتماع افرادی که دارای اصل و ریشه مشترک و یا لااقل تاریخ و عادات و سنت‌های مشترک بوده باشند. ملیت‌ها در

دولت‌ها مجسم و اورگانیزه می‌شوند. چنانکه از تعریف فوق آشکار می‌شود در تشکیل یک ملت سرزمین مشترک اولین پایه و شرط اساسی است. اصل و ریشه و تاریخ و عادات پایه‌های سوم و سوم و چهارم ملت و ملیت را تشکیل می‌دهند و زبان هم اگر مشترک باشد رکن پنجم آخری است.

در همه کشورها پایه‌های ملت و ملیت به ترتیب فوق قرار نگرفته و لذا تعریف ملت در جاهای مختلف متفاوت بوده و با وضع و ترکیب ملت‌ها متناسب است.

بطور کلی در بررسی خصوصیات ملت‌ها وجوه مشترک زیر دیده می‌شود :

۱- سرزمین یا وطن

۲- دین یا مذهب و یا آرمان

۳- اصل و ریشه یا قومیت

۴- تاریخ

۵- فرهنگ و زبان

۶- تابعیت

در تشکیل ملت‌ها وجود یکی از وجوه مشترک فوق ضروری است. اغلب اوقات چند عامل مشترک وجود دارد که با هم تشکیل ملیت واحد را می‌دهد. ترکیب و اهمیت عواملی که ملیت‌ها را تشکیل می‌دهند در همه ملل یکسان نیست. در بعضی کشورها وطن عامل اصلی ملیت را تشکیل می‌دهد مانند سوئیس. در جای دیگر قومیت عامل اصلی است مانند آلمان. در کشور اطریش که قومیت آن با آلمان یکی است مذهب کاتولیک سبب استقلال ملی است. در کشور فرانسه و چین فرهنگ عامل اصلی ملیت است و در آمریکا تابعیت مهمتر از سایر مشخصات ملی است.

وطن و یا سرزمین مشترک را نباید فقط به معنی خاک یا منطقه جغرافیائی منحصر نمود.

وطن سرزمین مقدسی است که از نیاکان بما رسیده و با تاریخ ما که سرگذشت زندگی و فداکاری و شهادت پدران ما است سرشته شده است. وطن سرزمینی است که هویت تاریخی و فرهنگی بما داده و حافظ همه حقوق اساسی فردی و اجتماعی ماست. پیغمبر اسلام وطن‌خواهی را از ایمان دانسته و دوستی آن را به همه مسلمانان توصیه کرده است.

حال باید ببینیم مبانی ملت و ملیت در ایران در گذشته دور و نزدیک چه بوده و بعد از این که رژیم شاهنشاهی با انقلاب اسلامی ملت ایران برچیده شد بر چه پایه و اساسی باید متکی باشد. در ایران باستان بعد از تشکیل شاهنشاهی هخامنشی اتباع دولت پارس همه دارای حقوق یکسان نبودند. همچنانکه از نام شاهنشاهی آشکار می‌شود قومی به نام پارس در مناطق وسیعی بر اقوام دیگر حکومت می‌کرد و شاه پارس شاه شاهان نامیده می‌شد.

حتی مادها هم از نظر حقوق و امتیازات در درجه پائین‌تر از پارس‌ها قرار داشتند.

تا ظهور اسلام و فتح ایران وضع با کمی تفاوت بدین منوال بود. بعد از اسلام مسئله دین و امت پیش آمد. امت مسلمان مطابق احکام قرآن و سنت رسول خدا همه برادر و برابر و ملت واحدی را تشکیل دادند. ولی در زمان خلافت امویان جریان ملی‌گرائی عربی در دستگاه حکومت ظاهر شد که موجب پیدایش نهضت شعوبیه و ناسیونالیسم غیر عرب گردید. این نهضت را ایرانیان و ترکان مسلمان که غیر عرب بودند به راه انداختند و ابتدا دعوی مساوات می‌کردند و به آنها اهل تسویه گفته می‌شد. بعدها به برتری عجم (غیر عرب) بر عرب قائل شدند و در نتیجه اینگونه افکار و احساسات بود که کم‌کم زمزمه جدائی و استقلال در کشورهایی مانند ایران ظاهر گردید.

در ایران در نتیجه اشاعه اسلام و فرهنگ عرب کم کم زبان و فرهنگ پهلوی متروک شد و زبان و فرهنگ عربی در زیر لوای اسلام جای آن را گرفت و دفتر و دیوان به عربی نوشته شد و شعرا اشعار خود را به عربی می سرودند.

در قرن سوم هجری اولین سروده های شعری به فارسی دری گفته شد. سامانیان با آنکه خود را امرای مامور خلیفه بغداد می دانستند در ترویج شعر و نثر فارسی کوشش کردند. با ظهور سلطان محمود غزنوی که خود از ترکان غزنه بود فصل جدیدی از نظر زبان فارسی دری پیدا شد. سلطان محمود به زبان و شعر فارسی عشق می ورزید و برای اشاعه فارسی دری چهل و پنج هزار معلم و شاعر به دهات و شهرهای ایران فرستاد در سفر هندوستان نیز فارسی را بعنوان سوقات بدانجا برد. به تدریج لهجه فارسی دری جای اغلب لهجه های متداول دیگر را گرفت و به جای عربی زبان رسمی دیوان گردید. با وجود این تا شروع قرن بیستم اساس ملیت را در ایران تابعیت سلاطین، حکام و دین اسلام تشکیل می داد. بعد از ظهور شاه اسماعیل و تشکیل مجدد شاهنشاهی ایران دین اسلام رنک تشیع را گرفت و نقش مهمی را در سیاست و حکومت و ساختن ملیت ایران ایفا نمود.

در ابتدای قرن اخیر با افکار آزادیخواهی عقاید ناسیونالیستی نیز از اروپا وارد ایران شد. روشنفکران و آزادیخواهان ایران به تقلید اروپائیان و ترکان جوان عثمانی شروع به تبلیغ افکار ناسیونالیستی نمودند و چون در این موقع آثار و الواح باستانی از طرف اروپائیان کشف و خوانده شده بود با مراجعه به این آثار گرایشی به شعایر و سنت های قدیمی قبل از اسلام پیدا شد و ناسیونالیسم آریائی متکی به خصوصیات قدیم ایران رواج یافت.

در زمان شاه سابق ملیت گرائی شکل افراطی بیمار گونه ای بخود گرفت و مبنای آن بر نژادپرستی آریائی و فرهنگ ایران باستان قرار داده شد. روشنفکران و اندیشمندان وابسته به رژیم سابق ملیت ایرانی را با نژاد آریائی مترادف ساخته و رکن دوم ملیت ایرانی را نظام شاهنشاهی می دانستند. از این رو عادات و سنن باستانی احیا و در همه جا آرم زرتشت و

ترکان جوان دسته ای از تحصیل کرده های عثمانی بودند که افکار ناسیونالیستی را از فرانسه به استانبول آوردند و به آنها Jeunes Turcs گفته میشد.

زرتشتی‌گری بعنوان پیغمبر و دین ایرانی تبلیغ می‌شد. در نتیجه این تبلیغات یک نوع شوونیسم آریائی در طبقه روشنفکر مخصوصاً در افراد غیر مذهبی پدید آمد که بی‌شبهت به فاشیسم و برتری‌جویی نازیها نبود. رژیم سابق همچنانکه همه را به قبول عضویت حزب واحدی مانند رستاخیز دعوت می‌نمود در فرهنگ و زبان نیز همه مردمان ایران را به قبول یک زبان بعنوان زبان ایرانی وادار می‌ساخت و مردم ایالات مختلف کشور را که دارای زبانهای محلی غیر از زبان فارسی هستند از تحصیل و بکار بردن فرهنگ و زبان خود محروم ساخت. تبلیغات ناسیونالیستی رژیم چون مبتنی بر واقعیت‌ها نبود نتوانست مورد قبول همه اقشار ملت ایران قرار گیرد و موجب پیدایش روح و ایمان و آرمان واحدی برای همه مردم ایران گردد.

نژادپرستی آریائی که در رژیم سابق رکن اول ملیت ایرانی انتخاب شده بود در تمام دنیا محکوم و منسوخ شده و از نظر معتقدات دینی ایرانیان مسلمان نیز مذموم و محکوم است. بعلاوه آریائی‌ها که از هندوستان تا غرب اروپا پراکنده‌اند ملت‌های مختلف را تشکیل می‌دهند و این خصوصیت نمی‌تواند پایه و اساس ملی برای یک ملت قرار بگیرد. از طرف دیگر همه هموطنان ما ریشه آریائی ندارند. تاریخ ایران نشان می‌دهد که در گذشته قبل از آمدن اقوام آریائی به ایران زمین اقوام بومی غیر آریائی در این سرزمین زندگی می‌کردند بعد از آریائی‌ها هم اقوام ترک و عرب بطور دسته جمعی از شرق و غرب به این کشور مهاجرت کرده و در اینجا توطن نموده‌اند.

در بعضی مناطق کثرت اقوام تازه وارد بحدی بود که اهالی قدیمی را در خود مستحیل نموده همچنانکه در موقع آمدن آریائی‌ها بومیان قبلی در آنها مستحیل شده بودند، وجود مردم ترک زبان و عرب زبان در مناطق مختلف ایران نمونه‌هایی از اعقاب این مردمان است. سادات که خود را اولاد رسول اکرم می‌دانند نمی‌توانند آریائی باشند با این همه کسی نمی‌تواند در ایرانی بودن سادات و ایرانیانی که زبانشان ترکی و یا عربی است تردید داشته باشند.

از نظر فرهنگی نیز احیای فرهنگ و سنن باستانی پدیده تازه‌ای است که با عادات و سنت‌های توده مردم پیوند و خویشی ندارد. البته منظور نهی سنن باستانی نیست. در میان

سنت‌های قدیم و باستانی هر چه در میان توده‌های مردم مرسوم و متداول است (مانند عید نوروز) باید گرامی و محفوظ بماند ولی بطور کلی بقول استاد شهید دکتر علی شریعتی قیچی اسلام رابطه ما را با گذشته باستانی قطع کرده است. بعلاوه این طرز تلقی ملیت با روح اساسی مشروطه نیز مغایرت دارد. زیرا در قانون اساسی ۱۳۲۴ مبنای ملیت ایرانی بر دین اسلام و تابعیت ایران استوار است. بطوریکه مثلاً ترکمن‌های مسلمان که آریائی نبودنشان محرز است ایرانی شناخته شده‌اند، در حالیکه زردشتی‌های ایران جزو اقلیت‌ها بشمار آمده‌اند. در تعیین مبانی ملیت باید پیش از هر چیز بوجوه مشترک مردم در آن کشور توجه شود. مثلاً در کشور سوئیس چون مردم به چند زبان صحبت می‌کنند و از اقوام مختلف هستند نباید زبان و قومیت را مبنای ملیت قرار داد به همین سبب وطن که وجه اشتراک همه سوئیس‌ها است بعنوان رکن اساسی ملیت انتخاب شده است. در کشور ما که بعلمت شرایط جغرافیائی و قدمت تاریخی اقوام مختلف با زبان و لهجه‌های مختلف در آن توطن نموده‌اند مهمترین وجه اشتراک در میان مردم وطن یعنی ایران است.

هر فردی از افراد ملت نسبت به زادگاه خود و اجدادش علاقه و وابستگی فطری دارد تاریخ و فرهنگ ما نیز با این آب و خاک سرشته شده است.

عزت و احترام و حقوق فردی و اجتماعی ما بیش از هر جای دیگر در وطن ما منظور و محفوظ است. در صورتیکه وطنی آزاد و مستقل داشته باشیم که حقوق همه هم‌وطنان بدون دخالت رنگ و نژاد و زبان در آنجا رعایت شود وطن مانند جان شیرین عزیز خواهد بود و حتی گرامی‌تر از جان. اصل دین اسلام هم یکی از مهمترین ارکان ملیت ایرانی است. با اینکه در قانون اساسی به این اصل تاکید و تصریح شده معهذاً در دوران سلطنت پهلوی توجهی به آن نشده است.

انقلاب بزرگ اسلامی ایران که رژیم دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی را منقرض ساخت، میزان وابستگی عمیق ملت ایران را بدین اسلام نشان داد. همه می‌دانند اگر رژیم سابق با دین و پیشوایان دینی دشمنی نمی‌کرد به این زودی‌ها منقرض نمی‌شد. بیش از نود

درصد مردم ایران مسلمانند و عقاید مذهبی بقدری در مردم نفوذ و رسوخ یافته که با روح و فرهنگ ما عجین شده است.

مذهب اسلام در طول چهارده قرن نه تنها عقیده و ایمان بلکه فرهنگ و تاریخ ما را هم اسلامی کرده است. آنچه ایرانی بلوچ و کرد و آذربایجانی را بهم پیوند داده و از مجموع آنها ملتی واحد ساخته است قبل از هر چیز دین و فرهنگ اسلامی است. بنابراین اسلام علاوه بر اینکه دین بر حق است و مذهب بیش از نود درصد ایرانی است دارای فرهنگی است که شاید همه مردم این مرز و بوم را از سرچشمه فیاض خود سیراب نموده است.

در جمهوری اسلامی ایران که نظام حکومتی آینده ایران خواهد بود بلاشک دین اسلام اساس ملیت را تشکیل خواهد داد.

در مورد فرهنگ و زبان لازم است بطور اختصار به نکات زیر اشاره شود :

فرهنگ به معنی مجموعه آثار معنوی و هنری است که از گذشتگان برای ما به میراث مانده.

زبان و ادبیات، موسیقی و تئاتر از اجزای فرهنگ بشمار می‌روند.

فرهنگ مردم ما آمیزه ایست از فرهنگ اسلامی و ایرانی. فرهنگ اسلامی ما برخلاف تصور بعضی از روشنفکران فرهنگ عربی نیست برعکس قسمت مهمی از فرهنگ عربی ساخته ایرانیان است. در ساختمان با عظمت فرهنگ اسلامی همه مسلمانان سهیم هستند و سهم ایرانیان از اعراب کمتر نیست. قسمت ایرانی این فرهنگ نیز متعلق به تمام خلق‌های ایران است. زبان فارسی دری که بوسیله سلسله‌های ترک زبان از شمال خراسان به تمام ایران شیوع داده شده با آنکه در حال حاضر زبان مادری کمتر از نصف جمعیت ایران است باید به عنوان زبان رسمی کشور بیش از پیش تعلیم و تعمیم داده شود تا آنکه در آینده نزدیک زبان فراگیر و وسیله تفاهم همه هم‌میهنان ایرانی گردد. رأی رانهای قومی و محلی مانند ترکی آذری و کردی و عربی و بلوچی که هر کدام زبان تکلم انحصاری میلیونها افراد ایرانی است

نباید ممنوع و منسوخ گردد. با آن که در قانون اساسی گذشته ماده و تبصره‌ای برای ممنوعیت زبانهای محلی وجود نداشت، همچنین علیرغم اعلامیه حقوق بشر و میثاقهای بین‌المللی فرهنگی و حقوقی که از طرف دولت ایران تأیید و لازم‌الاجرا شناخته شده بود در تمام دوران سلطنت پهلوی بیش از نصف مردم ایران از حقوق اولیه انسانی یعنی آزادی زبان و فرهنگ خود محروم بودند. در مورد زبان ترکی آذری رژیم سابق ادعا می‌کرد که زبان آذربایجان در قدیم فارسی بوده و در اثر فشار اشغالگران مغولی ترکی جای زبان فارسی را گرفته بنابراین زبان فعلی عاریتی است و باید متروک شود.

وقتی از زبان مردم و یا ملتی و یا قومی صحبت می‌شود زبان زمان حال منظور نظر است نه زبانی که هزار سال قبل به آن تکلم می‌شده. زبان قدیم جزو تاریخ است و باید در مبحث تاریخ زبان‌ها مورد بررسی قرار گیرد. بعلاوه زبان قدیم مردم آذربایجان لهجه‌های مختلف آریائی بوده که بعد از مهاجرت و مهاجرت‌های اقوام ترک زبان متروک و در زبان آنها مستهلک شده است. نمونه‌هایی از بقایای این لهجه‌ها بنام تاتی در اطراف خلخال و شمال باکو هنوز هم باقی است و کسروی ضمن بررسی این لهجه را زبان آذری نامیده است.

کسانی که تاریخ ایران را کمی بادقت‌تر از معمول خوانده‌اند در خاطر دارند که سلاطین مغول بزرگترین مشوق اشاعه زبان فارسی بودند و نخستین آثار علمی و تاریخی به زبان فارسی در زمان آنان نوشته شده است. به علاوه زبان تحمیلی اثرش در شهرها بیشتر و در دهات و عشایر کمتر خواهد بود. در صورتیکه در آذربایجان هر چه از شهرها دورتر بروید اثر زبان فارسی کمتر و به ترکی خالص‌تری برخورد می‌کنید. ایلات چادرنشین ایران که هنوز مانند دوران حجر زندگی می‌کنند چگونه در زمان مغول‌ها زبان و فرهنگ ترکی را تحصیل نمودند در حالیکه خود مغولان هم در میان انبوه اقوام ترک زبان مستحیل شدند.

بهر حال زبان نمی‌تواند در کشورها از ارکان اساسی ملیت قرار بگیرد. باید وسیله تفاهم و اشاعه علم و فرهنگ در میان افراد ملت باشد. بقول شاعر بزرگ معاصر استاد شهریار تبریزی :

اختلاف لهجه ملیت نژاد بهر کس

ملتی با یک زبان کمتر بیاد آرد زمان

زبان فارسی به عنوان زبان رسمی کشور و زبان دل و احساس همه شیفتگان شعر و ادب فارسی خواهد ماند و زبانهای قومی و محلی هم که زبان مادری مردم ایالات مختلف ایران است باید آزادانه تحصیل و تدریس شود تا کسی احساس محرومیت و عقده حقارت پیدا نکند و تحصیل سواد به آسانی عملی شود و همگانی گردد. بنظر ما این آزادیها نه تنها موجب تفرقه و جدائی در میان افراد ملت نمی شود بلکه تفاهم بیشتر و وحدت محکمتر می گردد زیرا وحدت با آزادی و مساوات فراهم می شود نه با تحمیل یکی و نادیده گرفتن حق دیگران.

اما در مورد آرمان ملی که به زندگی افراد و جامعه جهت و معنی می بخشد لازم بیاد آوری است که در اغلب جامعه های دموکراتیک هدف رفاه عمومی و آزادی و آبادی ملک و ملت است. در جامعه اسلامی رفاه اقتصادی در عین حال که یک ضرورت مسلم است اما هدف نبوده و مرحله ایست برای رسیدن به رستگاری و کمال.

اولین شعار اسلامی که از طرف رسول اکرم (ص) عنوان شد قولوا لاله الااله وانتم تفلحون بود. در این جمله توحید مقدمه و وسیله برای رسیدن به فلاح و رستگاری است ولی رستگاری و سعادت در اسلام در رسیدن به کمال است نه در رفاه و لذت. از این رو جامعه اسلامی دینامیک است و همیشه در حال شدن و پیشرفت است. جامعه اسلامی جامعه مصرف و آسایش نیست بلکه جامعه فضیلت و کار است.

بنابراین از اصول مبانی ملیت که به تفصیل شرح داده شد لازم است وطن و آئین اسلام دو رکن اساسی برای شناسنامه ملیت ایرانی منظور شود و در قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی که در دست تهیه است بیش از پیش به واقعیات و خصوصیات مردم ایران

توجه گردد، تا خدای نکرده حقوق افراد وتوده‌های ایرانی که در ایلات دور از مرکز زندگی می‌کنند و همه آنها بگونه‌ای در انقلاب اسلامی ایران شرکت نموده و خود را پاسدار این انقلاب می‌دانند فراموش نشود. ملت ایران از رژیم جمهوری اساسی جدید که از تعالیم الهی و سنت رسول‌الله و روش ائمه اطهار الهام می‌گیرد و حتی بیش از رژیم مشروطه انتظار دارد. حقوق مردم مستضعف مسلمان در قانون اساسی جدید که از تعالیم الهی و سنت رسول‌الله و روش ائمه اطهار الهام می‌گیرد نباید کمتر از حقوقی باشد که در اعلامیه حقوق بشر و میثاقهای فرهنگی و حقوقی وابسته به آن برای مردم جهان منظور گردیده است.

ارآن، ولایتی است از آذربایجان

(برهان قاطع ۱۰۶۲ هـ. ق)

ولی، نرود میخ آهنی در سنگ

پاسخ به مقاله آقای مهندس ابهریان

در شماره ۱۵ مجله کهکشان

در شماره ۱۵ ماهنامه کهکشان مقاله‌ای تحت عنوان ارآن و آذربایجان به قلم آقای مهندس محمد رضا ابهریان چاپ شده و در زیر عنوان مقاله با خط درشت نوشته شده است: آیا بهتر نیست آذربایجان شوروی نام واقعی و تاریخی خود را بازیابد.

پژوهشی درباره نام آذربایجان (شوروی)

نویسنده در آغاز مقاله می‌نویسد: چندی پیش آقای حسن حسنیف نخست‌وزیر آذربایجان شوروی از کشور ما بازدید می‌نمود و به شهرهای مختلف کشور سفر کرده و با خبرنگاران مصاحبه و گفتگو می‌نمود و گاهی نیز زمزمه‌هایی در مورد اینکه دو آذربایجان باید بهم پیوندند می‌نمودند...

آقای ابهریان بعد از این مقدمه اسنادی از ابن حوقل، کسروی، دکتر معین و نزهت القلوب نقل می‌نماید تا اولاً ثابت کند که نام آذربایجان شمالی تا قبل از برقراری حکومت بلشویکها اران بوده و نام آذربایجان با نیت شوم الحاق بعدی آذربایجان ایران بدانجا از طرف بلشویکها بر این خطه نهاده شده و حالا که بساط امپراطوری بلشویکها برچیده شده باید نام اران جایگزین آذربایجان شوروی گردد!

ما در مورد نام قسمت شمالی آذربایجان و اران در گذشته مقالاتی نوشته و در مطبوعات چاپ کرده‌ایم. در کتاب تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی نیز اسنادی از تاریخ آورده و توضیحات کافی داده‌ایم. متأسفانه به مصداق ضرب‌المثل "نرود میخ آهنی در سنگ"، عده‌ای از هم‌میهنان ما هنوز هم در پیشداوری‌های خود باقی مانده و نمی‌خواهند واقعیات تاریخی را بپذیرند و باز بدآموزیهای غرض‌آلود و جاهلانه دوران گذشته را بازگو می‌کنند. اگرچه جبر زمان کار خود را می‌کند و حقایق روزیروز آشکارتر می‌شود و مغرضین هم بی‌اعتبارتر می‌شوند. مهم‌ها لازم است ضمن پاسخ به نوشته‌های آقای ابهریان بعضی حقایق تاریخی و واقعیات انکارناپذیر را برای روشن‌تر شدن ذهن خوانندگان بویژه خوانندگان کهنکشان بازگو نماییم:

ادعای آقای ابهریان درباره زمزمه‌های نخست‌وزیر آذربایجان نقل قولی است از روایان مغرض و بی‌اعتبار. اینجانب آقای حسن حسوف را می‌شناسم و در مدت اقامت کوتاهشان در تهران همراه میزبانانشان با ایشان دیدار کردم. آقای حسوف که اصل و نسبش از زنجان است اینقدرها هم ساده‌لوح و نیخته نیست که در دیدار رسمی از ایران چنین قاف سیاسی را بنماید. بعلاوه اگر دانسته و یا ندانسته چنین زمزمه‌ای! می‌کرد جواب مناسب خود را هم می‌شنید.

به نظر می‌رسد نقل قول نویسنده در این مورد بیشتر برای اینست که سرآغازی مناسب برای مقاله و توجیه محتوای آن به خوانندگان ارائه داده باشد.

در گذشته، همفکران آقای ابهریان سیاست استیلاجویانه ابر قدرت شوروی را بهانه قرار می‌دادند تا سیاست نژادپرستانه و سرکوبگرانه رژیم پهلوی را در مورد آذربایجان مشروع جلوه دهند. متأسفانه آثار بدآموزیهای گذشته هنوز هم از این نرفته و برخی از نویسندگان و روشنفکران ما حالا هم تحت تأثیر فرهنگ شوونیستی و ترک‌ستیز دوران پهلوی می‌خواهند خطر شمالی را جدی جلوه دهند و ما را از آن بترسانند تا بدین وسیله مردم ترک ایران را از حقوق زبان

فرهنگی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی منظور شده عملاً محروم سازند. مقاله آقای ابهریان هم در راستای همین ایدئولوژی و سیاست نوشته شده است.

خوشبختانه ما امروز در فروپاشی و تجزیه امپراطوری شوروی سابق بسر می بریم و می توانیم بجای ترس و وحشت از هیکل قطعه - قطعه شده آن بفکر اعمال نفوذ فرهنگی و دریایی فرزندان از ما جدا شده اجداد خود باشیم. قبل از اشاره به اسناد مورد استناد آقای ابهریان لازم می دادم یکبار دیگر دو سند تاریخی غیر قابل انکار را بعنوان نمونه نقل نمایم. تا شاید ایشان و آن دسته از همفکرانشان که هنوز در فکر برگرداندن چرخ زمان به عقب هستند، بدانند که اثبات شنی نفی ما اداء را نمی کند و اران خود قسمتی از آذربایجان است.

در تاریخ بلعمی که تقریباً ۱۰۵۰ سال پیش توسط ابوعلی محمد بلعمی وزیر سامانیان از تاریخ طبری ترجمه و باهتمام آقای دکتر جواد مشکور در سال ۱۳۳۷ در تهران چاپ شده در مبحث فتح آذربایگان و در بند خزران چنین آمده است:

«در خبر آمده عمر بن الخطاب نعیم بن مقرن را نامه فرستاده بود که سماک بن حرب را به آذربایگان فرست، و آنجا عصمه بن فرقد و عبدالله را فرستاده بود، و آتش خانهای عجم آنجا بود. و عجم آتش را آذر خوانند به زبان پهلوی، از بهر آن آذربایگان خوانند که در اصل آتش را عجم آنجا بود، پرستیدندی. و اول حد از همدان درگیرند تا بایهر و زنگان بیرون شوند، و آخرش بدریند خزران. و درین میان هر شهری که هست، همه را آذربایگان خوانند. و بتازی باب گویند. و آنهمه راهها را ابواب گویند. و راههاست به آخر آذربایجان، که از آنجا به بلاد خزران شوند، بعضی از خشکی و بعضی از دریا، که از ری دریند خوانند، و راهی دیگر است در آن میان، و شهرست بزرگ که آنرا خزر می خوانند، سوی ری و عراق افتد و ضمناً اشاره است صریح در صفحه ۴۲ همین کتاب دایره به اینکه «این سرزمین ها همه بدست ترکان بوده موجود است.

در کتاب لغت برهان قاطع که در سال ۱۰۶۲ هجری قمری یعنی ۳۰۰ سال قبل از حکومت "مساوات" و بولشویکها از طرف حسن تبریزی در هندوستان نوشته شده در مقابل کلمه اران چنین آمده است:

اران: به تشدید ثانی بر وزن پوران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آن است. گویند معدن طلا و نقره در آنجاست و بی تشدید هم گفته‌اند و حنا را نیز گویند که بدان دست و پای و محاسن خضاب کنند.

آقای ابهریان در مقاله خود می‌نویسد: «آنچه که روشن است این سرزمین (اران یا آذربایجان شمالی) پیش از آنکه با دو عهد نامه ننگین "گلستان" و "ترکمانچای" از ایران جدا شود به همین نام شناخته می‌بود، یکبار بنا به عهدنامه ننگین "گلستان"، ولایات قراباغ، گنجه، شکلی، شیروان، دربند، باکو و قسمتی از طالش به روس‌ها واگذار شد.

و بار دیگر که شاهزاده شجاع و دلاور قاجار (عباس میرزا) که بخاطر نرسیدن نیرو و کمک مالی و یا در اثر دخالت خاتمانه استعمارگر پیر (انگلستان) و توافق آن با دولت روسیه تزاری مجبور به امضاء ننگین نامه "ترکمانچای" گردید، ایالت نخجوان و ایروان نیز به متصرفات روسیه تزاری الحاق گردید.

بعد چنین ادامه می‌دهد: «... که البته شاهزاده شجاع! پاسخ این گشاده دستی را با گرفتن ولایت عهدی و شناسایی آن توسط دولت روسیه تزاری دریافت می‌کند.»

بعد در پاسخ سوال خود: هدف از این نامگذاری چه بود؟ می‌نویسد: «هرچه بوده هدف شوم و نگرینی در پس این نامگذاری نهفته است...»

بهرحال می‌توان گفت که این نامگذاری بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و... و با دست انقلابیون بلشویک این ایالت تغییر نام داده و آذربایجان گردیده به این امید که باشد بتوان روزی از ناتوانی دولت ایران استفاده کرده و به بهانه اینکه باید دو آذربایجان یکی و یا خودمختار و جدا سر باشند و بخشی از خاک زرخیز کشور ما را نیز به آذربایجان! خود پیوند دهند.»

آقای ابهریان نوشته‌های شما در این مورد متناقض است و با حقایق تاریخی هم مطابقت ندارد. نام آذربایجان بعنوان دولت و کشور ابتدا با دست انقلابیون بلشویک به این خطه نهاده نشد، بلکه در زمان تشکیل حکومت مستقل آذربایجان به رهبری مرحوم محمد امین رسولزاده در سال ۱۹۱۸ رسماً بکار رفت و دولت ایران هم نخستین دولتی بود که آنرا به همین نام به رسمیت شناخت. این حکومت در ۱۹۲۰ توسط ارتش سرخ و بلشویکها سرنگون شد ولی

چون نام کشور قابل تغییر نبود به همان نام باقی ماند. محمد امین رسولزاده همان کسی است که در ۱۹۰۸ از طرف کمیته دموکرات مسلمانان باکو برای کمک به مجاهدین مشروطه به ایران آمد و با رهبران مشروطه‌خواه در فاصله کوتاهی حزب دموکرات ایران را تشکیل داد و به سرگیری روزنامه *ایران نو* انتخاب شد و دو سال و نیم با استبداد و حکومت تزار مبارزه کرد و بالاخره با فشار تزار روسیه از ایران اخراج شد.

حالا باید از آقای ابهریان پرسید آیا از حکومت بدون ارتش و اسلحه آذربایجان با جمعیت کمتر از دو میلیون (۱۹۱۸) به رهبری شخصی مانند رسولزاده که خود را ایرانی می‌دانست^۱ و شاید هم سودای رهبری ایران را در سر داشت می‌توان انتظار داشت که ادعای خیال پرستانه و مغرضانه شما و همفکرانان را برنامه سیاسی خود قرار دهد و به امید تجزیه ایران و گرفتن قسمتی از خاک آن نام کشور و یا ایالت خود را بطور جعلی آذربایجان بگذارد؟ عقل سلیم خلاف این مدعا را باور دارد و بنظر می‌رسد اگر هم چنین خیال و اندیشه‌ای بوده باشد انگیزه آن پیوستن مجدد به قسمت جنوبی ارس و به عبارت درست‌تر اتصال مجدد بجائی بوده باشد که از آنجا قطع شده یعنی پیوستن به ایران.

آقای مهندس ابهریان عهدنامه "گلستان" و "ترکمنچای" را ننگین می‌داند و خود اعتراف می‌کند که ایالت شمال ارس هم قبلاً جزو ایران بوده و بعلت شکست ارتش ایران و خیانت انگلیسیها و عمال آنها از پیکر ایران جدا شده است. با وجود این از آذری‌های شمال ارس می‌خواهد که نام آذربایجان را که نام ایران عزیز را تداعی می‌کند از روی کشور خود بردارند. ضمناً عباس میرزا را که علیرغم شرایط نامساعد و نابرابر آن روز و نداشتن سلاح و ارتش منظم و ورزیده و ... مجبور به امضای قرارداد ننگین "گلستان" و "ترکمنچای" می‌شود مسخره می‌کند و او را تلویحاً خائن معرفی می‌نماید. زیرا برای گرفتن ولایت عهدی گشاده دستی کرده و قسمتی از خاک ایران را به روسیه تزاری واگذار نموده است!

در اینجا آقای ابهریان به تضاد آشکار در گفته‌های خود توجه ندارد که چرا عهدنامه "گلستان" و "ترکمنچای" را ننگین می‌خواند.

آقای مهندس ابهریان مادام شمال ارس قسمتی از خاک ایران بوده و بزور ارتش نیرومندتر روس و کمک انگلیس و خائنین داخلی از ایران جدا شده و عهدنامه‌های "گلستان" و "ترکمنچای" هم ننگین و امضاکنندگان آن

هم خائن‌اند، حالا که بخواست خدایند آن زور و اجبار از بین رفته و شرایط زمین و زمان به نفع ایران فراهم شده شما چرا می‌خواهید با گرفتن نام آذربایجان که بازگویی یگانگی با ایران است جدایی اجباری را مشروع جلوه دهید و با برداشتن نام آذربایجان از آن خطه صفت ننگین عهدنامه "گلستان" و "ترکمنچای" را هم از انحصار عمومی و تاریخ پاک کنید!

آقای مهندس بهریان شاهزاده عباس میرزا علیرغم دشمنی قدرتهای خارجی و داخلی یازده سال در برابر ارتش امپراطوری روسیه با دست خالی جنگید اما بخاطر دلرید که رضا شاه کیر! با داشتن آن همه توپ و تفنگ، تانک و زره‌پوش و ساز و برگ جنگی سه روز نتوانست در برابر متفقین مقاومت کند و بعد از تسلیم ننگین در سوم شهریور ۱۳۲۰ و چند روز چانه زدن برای سلطنت فرزندش از ترس روس‌های سرخ و شاید مردم ناراضی ایران در کف حمایت امپراطوری انگلیس ایران را ترک کرد!

آقای بهریان اگر قسمتی از خاک آذربایجان شمالی در قدیم اران نامیده می‌شد دلیل آن نیست که در عین حال قسمتی از آذربایجان و ایران هم نبوده باشد آذربایجان، خراسان، کرمان و خوزستان هم نام محلی خود را دارند و هم جزو لاینفک ایران‌اند داشتن نام ولایتی منافی با نام ایالتی نیست. همچنانکه نام ایالتی مغایر با نام مملکتی و منطقه‌ای نمی‌تواند باشد.

آقای مهندس انتخاب نام هر شهر و ایالتی در درجه نخست با مردم آن است. شما تاریخ را به دقت بخوانید، تا شروع قرن ۱۹ میلادی افغانستان کنونی جزو خراسان بود و خراسان نامیده می‌شد و مرکز آن هم هرات بود. یعنی همان شهری که شاه عباس اول قبل از رسیدن به سلطنت حاکم آنجا بود ولی بعد از به قدرت رسیدن افغانها به کمک امپراطوری انگلستان نام همه کشور را افغانستان نامید و کسی هم اعتراضی نکرد بهتر است جنابعالی این پیشنهاد را به حکومت کمونیست افغانستان بفرمائید تا ببیند جواب شما را چه خواهند داد.

آقای مهندس بهریان شما اگر واقعاً برای «جلوگیری از یک لشته‌تاریخی» ایهمه به تلاش افتاده‌اید و می‌خواهید نام آذربایجان از آذربایجان شمالی برداشته شود، در این صورت مطمئن باشید اگر ادعای شما حقیقت می‌داشت، آذربایجانهای شمال ارس هم مانند مردم شهر پطر سبورگ (لنین گراد) که در مقاله خود مثال زده‌اید حتی بدون پیشنهاد و اصرار شما این کار را می‌کردند. همچنانچه به محض دستیابی به آزادی نسبی عید نوروز باستانی را بجای اعیاد کمونیستی و مسیحی عید رسمی خود انتخاب کرده‌اند. امیدوارم از خواندن این حقایق تاریخی و تذکرات دوستانه مخلص آزرده خاطر نشوید و برای برادران آذری هم (ولو بطور ناچیز) حق فرهنگی که کمتر از حق حیات نیست قائل شوید و اگر خودتان هم لعل لهر و ترک زبان هستید قدری آگاهی فرهنگی پیدا کنید.

درباره مقاله

«آذربایجان کجا است؟»*

نوشته آقای جلال متینی

در شماره سوم پائیز ۱۳۶۸ در مجله ایران شناسی که از طرف ایرانیان مقیم آمریکا چاپ میشود، مقالهای تحت عنوان «آذربایجان کجا است؟» بقلم آقای جلال متینی چاپ شده که در آن مطالبی درباره نام آذربایجان شمالی و یا بقول ایشان سرزمین اران و بعضی مسائل دیگر نوشته شده که متأسفانه مانند اغلب نوشته های شومینست‌ها و نژادپرستان غرض آلود و گمراه کننده بوده و ارتباطی با واقعیت‌های تاریخی و امروزی ندارد. مقاله به‌مناسبت چاپ کتاب «آذربایجان و زبان آن، اوضاع و مشکلات ترکی آذری در ایران» تألیف آقای دکتر عباسعلی جوادی^۱ نوشته شده و چون در متن مقاله در چند مورد از *واورلیق* و اینجانب هم ذکری بمیان آمده ناگزیر برای روشن شدن ذهن خوانندگان آن مجله به نوشتن این مقاله اقدام گردید.

نویسنده مقاله با آنکه ادعا میکند «آنچه مرا به نگارش این مختصر (۲۰ صفحه) واداشته کتابی است... بنام آذربایجان و زبان آن...» ولی با شک و تردیدی که در هویت ایرانی بودن نویسنده آن ابراز داشته و قسمت اعظم مقاله

خود را فقط به مسئله نام آن سوی ارس و بعضی مطالب دیگر که در کتاب مورد بحث صحبتی از آن‌ها بمیان نیامده اختصاص داده است. چنین بنظر میرسد که ایشان هنوز کتاب آقای دکتر عباسعلی جوادى را بطور کامل نخوانده و بیشتر از روی نقل و قول دیگران اقدام به نوشتن مقاله خود نموده است. و گرنه از طرز نگارش فارسی و مطالب کتاب بخوبی روشن است که نگارنده آن یک ایرانی آذربایجانی است نه شمالی. شاید هم این شک و تردید مصلحتی بوده است! نویسنده محترم در مقاله مفصل خود می‌خواهد ثابت کند که نام سرزمین آن سوی ارس آذربایجان نبوده و در سال ۱۹۱۸ با انگیزه سیاسی از طرف حکومت جمهوری مستقل آذربایجان که بقول ایشان دستگیری حکومت پان تورکیست عثمانی بروی کار آمده و با فشار آن‌ها برای اولین بار این نام بکار برده شده و انگیزه سیاسی آن‌ها الحاق بعدی آذربایجان بوده و دوسال بعد هم که حکومت فوق‌الذکر بدست آرتش سرخ سرنگون و حکومت بلشویکی شوروی بجای آن مستقر شده با همان انگیزه پان تورکیست‌های عثمانی! نام آذربایجان برای منطقه ماورای ارس و حکومت دست‌نشانده کمونیست‌ها ابقاه شده است.

البته این ادعای نویسنده تازگی ندارد. از ۶۰ سال قبل، بارها این مسأله از طرف کسروی و طرفداران و پیروانش عنوان شده و چون در گذشته جو سیاسی هم برای پذیرفتن آن مساعد بوده رفته رفته در اذهان بسیاری از تحصیل کرده‌ها رسوخ کرده و بالاخره آقای عنایت رضا از کمونیست‌های قدیمی و کادرهای بالای حزب توده حتی در دوران مهاجرت رهبران توده بوده و سالیان دراز در رادیو مسکو به‌عنوان سخنگو کار می‌کرده و بعد از بازگشت به ایران و اظهار ندامت و انتصاب به دربار شاهنشاهی و کسب افتخار! مشاور و معاون کتابخانه سلطنتی کتابی بنام "آذربایجان، اران و آلبانیای قفقاز" نوشته و مشروحا قلم‌فرسائی نموده است.

آقای جلال متینی هم در اثبات ادعای خود در مورد نام حقیقی آنسوی ارس بیشتر به کتاب آقای عنایت رضا استناد می‌کند و گاهی هم از منابع مخالف به‌عنوان اسناد مؤید نظر خود یاد می‌نماید!

مثلاً در برهان قاطع که در ۱۰۶۲ هجری تألیف شده در برابر کلمه اران چنین نوشته شده: «نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست.» در مورد آقای عنایت رضا هم باید متوجه باشند که ایشان در گذشته بارها خط سیاسی خود را عوض کرده و اندیشه‌ها و گفته‌های قبلی خود را اشتباه و نادرست دانسته است! مثلاً ایشان در کتاب "آذربایجان، اران و آلبانیای قفقاز" کوشیده است که ثابت کند اولاً قسمت ماوراء ارس جزء آذربایجان

نموده و نام آن اران و آلبانیا است. بعلاوه مردم آن دیار از نژاد و تبار ترک (یاغی) اند در صورتی که بعداً در کتاب "ایران و ترکان در روزگار ساسانیان" ترکان ماوراء ارس و ترکیه را هم ترک نمی دانند^۱

در مورد کتاب "آذربایجان، اران و آلبانیای قفقاز" لازم بذکر است که آقای رضا این کتاب را با غرض و کینه توزی که از دشمنی و حسابه‌های خصوصی با آذربایجانی‌ها پیدا کرده برشته تحریر در آورده و در اظهارات تنها به قاضی رفته و حتی از استنادات درست نیز استساج نادرست نموده است؛ با آنکه این مسائل بعد از انقلاب اسلامی و سقوط رژیم نژادپرست آریامه‌ری و بویژه بعد از شکست و فروپاشی کمونیزم و حوادث اخیر آذربایجان شوروی کهنه شده معهنذا برای روشن شدن ذهن نویسنده محترم و خوانندگان عزیز لازم میدانم قبل از شرح چگونگی تشکیل حکومت‌های "مساوات" و آذربایجان شوروی و انتخاب نام آذربایجان بچند سند تاریخی نیز در اینمورد اشاره نمایم:

در تاریخ بلعمی که ۱۰۵۰ سال پیش توسط ابوعلی محمد بلعمی وزیر سامانیان از تاریخ طبری ترجمه و اقتباس شده و باهتمام آقای دکتر جواد مشکور در سال ۱۳۳۷ در تهران چاپ شده در مبحث فتح آذربایگان و در بند خزران چنین آمده است:^۲

«در خیر آمده عمر بن الخطاب نعیم بن مقرن را نامه فرستاده بود که سماک بن حربیه را به آذربایگان فرست، و آنجا عصمه بن فرقد و عبدالله را فرستاده بود و آتش خان‌ه‌ء عجم آنجا بود و عجم آتش را آذر خوانند به‌زبان پهلوی، از بهر آن آذربایگان خوانند که در اصل آتش را عجم آنجا بود، پرستیدندی و اول حد از همدان در گیرند تا بایهر و زنگان بیرون شوند و آخرش به دریند خزران و درین میان هر شهری که هست همه را آذربایگان خوانند و بتازی باب گویند و آن همه راه‌ها را ابواب گویند. راه‌هاست باآخر آذربایجان که از آنجا به بلاد خزران شوند، بعضی از خشکی و بعضی از دریا، که ازری دریند خوانند و راهی دیگر است در آن میان و شهرست بزرگ که آنها خزر خوانند، سوی ری و عراق افتد، ضمناً اشاره ایست صریح در صفحه ۴۲ همین کتاب دایر به اینکه «این سرزمین‌ها همه بدست ترکان بوده».

^۱ در مورد قتل کلب انبیرشان مقلدی تحت عنوان "مکئی چند دربره کلب ایران و ترکان در روزگار سلسلین" در شماره شهریور مهر- آبان ۱۳۶۵ ولوق از طرف اینجانب نوشته شده است.

^۲ تاریخ بلعمی، بگوشش دکتر جواد مشکور، تهران

یعقوبی^۱ مورخ قرن سوم هجری در البلدان صفحه ۴۶ حدود آذربایجان را از زنجان تا ورثان و آن سوی ارس و از آنجمله شهرهای بیلقان و پردعه را آذربایجان علیا دانسته است.

مسعودی مورخ اسلامی نیمه نخست قرن چهارم از ایران آذربایجان «الران من بلاد آذربایجان» سخن گفته است.^۲

ابن اثیر مورخ بزرگ اسلامی در کتاب کامل ایران را جزوی از آذربایجان شمرده است.^۳

حمدالله مستوفی هم که مورد استناد نویسنده برای اثبات ادعایش قرار گرفته در نزهت القلوب (۷۴۰) چنین می نویسد:

«آذربایجان: حدودش با ولایات عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمنستان پیوسته است.

شهرها: تبریز، لوجان، ...، گرگر، نخجوان، اجنان، اردویاد، آزاد و ماکویه».

شمس الدین سامی که اصلش از آلبانی بوده در ماده نظامی قاموس الاعلام خود که در سال ۱۸۹۸ در استانبول منتشر شده زادگاه شاعر را قصبه گنجه آذربایجان نوشته است.^۴

میرزا کاظم بیگ که از استادان ادبیات فارسی و عربی و ترکی دانشگاه‌های غازان و پترسبورگ بوده در کتاب خود بنام "دستور زبان تطبیقی زبان‌های ترکی" که در ۱۸۴۶ م توسط دانشگاه غازان منتشر یافته زبان ترکی آذربایجانی را به دو لهجه آذربایجانی جنوبی (ایرانی) و شمالی (قفقازی) تقسیم کرده است.^۵

^۱ البلدان یعقوبی، صفحه ۴۶

^۲ مروج الذهب، ص ۱۳۰۳ - جلد اول ص ۱۰۰

^۳ تکفل، ترجمه علی هاشمی حفری ج ۱۶

^۴ نزهت القلوب صفحه ۸۵ و ۱۰۲

^۵ قاموس اعلام ج ۷، صفحه ۴۵۸۹

^۶ -آذربایجان در سر تاریخ ایران، رحیم رئیس نیابخش اول ص ۹۴

از مطالب فوق که مثنی از خروار اسناد تاریخی است چنین مستفاد میشود که سرزمین شمالی ارس لااقل بعد از اسلام جزو آذربایجان بشمار آمده و هر دو یک واحد جغرافیائی و سیاسی شمرده می شده و با هم پیوند تنگاتنگ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و قومی داشته‌اند. این وضع ادامه داشت تا آن که موج‌های نیرومند و پیاپی ترکان سلاجقه که از ماوراءالنهر و خراسان برخاسته بودند، در سده پنجم هجری بساط حکومت‌های محلی آذربایجان و اران را در نوردیدند و "اران بلاواسطه به آذربایجان ملحق شد"^۱.

مهاجرت دسته‌های انبوه ترک‌زبان به هر دو سرزمین و تشدید جریان فراگیر انتشار زبان ترکی و شکل‌گیری زبان ترکی و عقب‌نشینی و امحاء زبان‌های محلی، زمینه مساعدی برای تسریع روند ارتباط و پیوند همه جانبه و درهم جوشی فرهنگی و قومی مردمان آن سو و این سوی ارس که در راه هم‌زبانی گام بر می‌داشتند پدید آورد. این روند با یورش و سیطره مغول تقویت و تکمیل گردید. اران که تبدیل به بخشی از آذربایجان شده بود حتی نام خود را نیز بتدریج از دست داد، چنانکه بعد از دوران مغول در لشگر کشی‌های امیر تیمور و داستان ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو در کتاب‌ها به نام اران بر نمی‌خوریم مگر آنجا که قره باغ را یاد نموده قره باغ آران می‌خوانند.^۲

در این باره مرحوم دهخدا نیز در لغت نامه خود اران را «اقلیمیست در آذربایجان» نوشته است.^۳

و اما در مورد تشکیل حزب "مساوات" و جمهوری مستقل آذربایجان بطور فهرست وار بعرض می‌رساند. حزب "مساوات" در سال ۱۹۱۱ ابتدا از طرف محمد امین رسول‌زاده و عباسعلی کاظم زاده و ولی میکائیل اوغلو که قبلاً از اعضای فراکسیون همت و حزب سوسیال دموکرات بودند تشکیل شد و در برنامه آن اتحاد کشورهای مسلمان در عین حفظ استقلال هر کدام منعکس بود. بعد در سال ۱۹۱۷ این حزب با "فرقه عدم مرکزیت ترک" که در گنجه تشکیل شده بود یکی شد و نام آن به "فرقه عدم مرکزیت ترک - مساوات" تغییر یافت.

بعد از انقلاب و براندازی حکومت تزار برای تشکیل مجلس مؤسسان در تمام مستملکات روسیه نمایندگانی برای اعزام به پترزبورگ (لنین گراد) انتخاب شدند. ولی بعلت انقلاب دوم یعنی انقلاب بولشویکی اکبر اعزام این نمایندگان متوقف شد.

^۱گزیده مقالات تحقیقی پارتولده صفحه ۶۷

^۲آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس نیا، بخش اول، ص ۸۷، ۱۳۶۸.
^۳لغتنامه دهخدا، ماده اران.

نمایندگان قفقاز از این فرصت استفاده کردند و حکومت مستقل ماوراء قفقاز را تشکیل دادند و ۲۵ فوریه (شویاط) ۱۹۱۸ مجلس سیم مرکب از نمایندگان گرجستان، ارمنستان و آذربایجان در تفلیس تشکیل شد و در این مجلس ارامنه تحت نام "داشناک" و گرجی ها هم زیر نام "منشویک" متحد شدند.

مسلمانان آذربایجان هم که از احزاب مساوات، اتحاد، همت و غیره بودند فراکسیونی بنام فراکسیون "مسلمان" تشکیل دادند.

در ۳۱ مارس ۱۹۱۸ ارتش تزاری ارمنی که از جبهه آلمان و اطرش برگشته بود باکو را اشغال و قصد داشت با ترن بطرف عثمانی حرکت کند. ولی بعلت خرابی راه آهن نتوانست. داشناکها خرابی راه آهن را به گردن آذریها انداختند و ارتش ارمنی با این بهانه شهر را قتل عام و غارت کرد و تا ۱۵ سپتامبر یعنی آمدن ارتش عثمانی و نیروی ملی آذری در آنجا ماند.

در ۲۶ می ۱۹۱۸ مجلس سیم که در تفلیس تشکیل می شد بعلت اختلافات سه گروه و اعلام استقلال گرجیها تعطیل شد و حکومت ماوراء قفقاز هم لغو گردید و گروه آذری نیز بنام شورای ملی آذربایجان مانند گرجیها و ارامنه اعلام استقلال نمود و دولت ملی بریاست فتحعلی خان خویلو تشکیل شد و چون باکو در اشغال ارامنه بود اعضای مجلس و دولت از تفلیس به گنجه رفتند و گنجه را پایتخت قرار دادند. بعد از آن بنا بدعوت دولت ملی آذربایجان ارتش عثمانی برای کمک در تخلیه باکو از ارتش ارامنه بطرف باکو حرکت کرد و بعد از سه ماه زد و خورد در ۱۵ سپتامبر باکو از اشغال ارتش ارمنی خارج شد. بدنبال آن پایتخت از گنجه به باکو انتقال یافت.^۱

در این نبرد ارتش عثمانی مرکب از ده هزار نفر بنام "ارتش اسلام" فرماندهی نوری پاشا و ارتش آذریها که از سپاهیان ملی و داوطلبان تشکیل شده بود بر علیه ارتش ارامنه شرکت داشتند. بنابراین جمهوری آذربایجان قبل از آمدن عثمانیها به باکو یعنی در ۲۸ می در تفلیس (نه در ژوئن بنا نوشته آقای جلال مینبی) اعلام و به علت اشغال باکو از طرف ارتش ارامنه در گنجه شروع بکار نموده و دولت ایران پیش از سایر دولتها آنرا برسمیت شناخت.

انتخاب نام آذربایجان نیز یک عمل طبیعی و بر مبنای شهرت تاریخی آن در میان مردم آن سامان بوده است. پابندی و عشق و علاقه مردم شمال ارس بنام آذربایجان پیش از ترکی آذری است و استالین که یک دیکتاتور

خونخوار و دشمن سرسخت ترکان بود با سوء استفاده از همین علاقه مردم بنام آذربایجان نام ترکی را از زبان این مردم حذف کرد و به دستور او از ۱۹۳۵ نام زبان ترکی آذربایجانی به آذربایجانی (آذربایجانجا) تغییر داده شد.

دولت مستقل آذربایجان یک کابینه ائتلافی بوده که در آن نماینده چهار حزب مساوات، گروه دموکرات بی طرف، همت (کمونیست) و گروه سوسیالیست‌ها (بلوک) بعنوان وزیر شرکت داشتند.

مرحوم حسین بايقارا که خود شاهد و دست اندرکار این جریانات و حوادث بوده در مقدمه کتاب خود در این باره چنین می نویسد:^۱

«همانطوریکه در متن کتاب بارها متذکر شده‌ام مبارزات استقلال طلبانه آذربایجان به هیچ وجه با ایدئولوژی پان اسلامیزم و یا پان تورکیزم ارتباطی نداشته است. البته همچنان که در هر جمهوری دموکراتیک احزابی با ایدئولوژی‌های مختلف ممکنست تشکیل یابد، در آذربایجان نیز احزابی با افکار و برنامه های مختلف موجود بوده که حالا همه آنها جزو تاریخ شده است.»

بر عکس در حرکت استقلال آذربایجان و تشکیل مجلس و دولت ملی همه احزاب از راست افراطی (احزاب اتحاد و احرار) تا چپ افراطی یا کومونیست (همت)، سوسیالیستهای دموکرات شرکت داشتند. البته نمایندگان مساوات اکثریت را تشکیل می دادند.

حسین بايقارا در قسمت آخر کتاب خود (صفحه ۲۹۱) از قول اکثر تاریخ نویسان معاصر ترک و خارجی که در این مورد کتاب و یا مقالاتی نوشته‌اند (لرد کینروس، دکتر رضا نور، پروفیسور طارق ظفر تونایا، ممدوح پاشا، دکتر صلاح الدین تانسل، آجلان سایلیقان، دوغان آوجی اوغلو و ژنرال بازنشته ویسل اونور که خود شاهد ماجرا بود) چنین نتیجه گیری می کند که مصطفی کمال آتا تورک «استقلال آذربایجان را در برابر کمک‌های روسیه شوروی به قیام ملی آناتولی «آناتولو ملی مجادله حرکتی» فلان نمود.

مثلاً دکتر رضا نور در کتاب تاریخ ترک (تورک تاریخی) از قول آذربایجانی‌ها چنین نقل و قول می کند که ترک‌ها (ترکیه) ابتدا ما را از دشمنان نجات دادند، بعد ما را به روس‌های سرخ فروختند!

بنا به نوشته محمد امین رسول‌زاده (رهبر حزب مساوات و رئیس شورای ملی) در تشکیل حکومت ملی آذربایجان عثمانی‌ها هیچگونه نقشی نداشتند ولی در براندازی آن ترکان فریب خورده ترکیه و اعضای حزب اتحاد و ترقی بی تأثیر نبودند. او می‌گوید ترکان فریب خورده اتحاد و ترقی وعده‌های دروغ‌قارایف بلشویک را باور کردند. آن‌ها فکر می‌کردند روسیه سرخ ارمنستان را از بین برده و آرتش خود را به کمک مصطفی کمال خواهد فرستاد.^۱

در مورد تشکیل حکومت مساوات و رهبر و موسس آن محمد امین رسول‌زاده بهتر است به کتاب تحقیقی "فکر دموکراسی اجتماعی نهضت مشروطیت ایران"^۲ نوشته دکتر فریدون آدمیت مراجعه فرمائید. ایشان در صفحه ۱۶۱ این کتاب چنین می‌نویسد:

تاریخ نویسان روسیه شوروی معمولاً سه دولت جمهوری قفقاز (آذربایجان، گرجستان و ارمنستان) را به‌عنوان دولت‌های (دست‌نشانده) امپریالیسم، نماینده خرده‌بورژوا و دشمن (خلق) و چیزهایی از آن قیل و صف می‌نمایند. بعد در زیر نویس صفحه ۱۶۲ چنین می‌افزاید:

در نوشته‌های فارسی هیچ بحث درستی درباره جمهوری‌های ماوراء قفقاز و حتی دست کم درباره حکومت مساواتیان سراغ نداریم.

بعد در صفحه ۱۶۳ چنین مینگارد:

این سه حکومت آفریده سیاست بیگانه نبودند. قائم‌بالذات بودند. جنبش خودمختاری و استقلال طلبی ملل قفقاز اصالت تاریخی داشت. ساخته پیکار ممتد ملل سرزمینی بود که رهائی خویش را از حکمرانی روسیه همیشه آرزو داشت.

آقای عنایت رضا هم که بیش از بیست سال در شوروی بوده و در آنجا تحصیل تاریخ نموده در اینمورد هم معلومات خود را از همان مکتب اخذ نموده است.

^۱ محمد امین رسول‌زاده، عصریمیزین سیلوروشو، ص ۱۰۲، ۱۹۲۷، استانبول.

بنابراین در مورد سیاست پان تورکیزم جمهوری ترکیه خیال حضرات کاملاً آسوده باشد. چه این دولت از بدو تأسیس به همه ترکان خارج از کشورش پشت نموده و جز منافع و مصالح خود سیاست و آرمانی را تعقیب نموده است.

بنظر اینجانب سرچشمه این توهمات، کینه‌های دیرینه و عدم اطلاع از وضع گذشته و حال ترکیه است. نویسندگان این گونه مقالات بدون اطلاع از ایده‌نولوژی پان تورکیزم و اختلاف آن از علائق قومی و ارتباط فرهنگی ترک زبانان با یکدیگر به هر ترک و ترک زبانی که زبان خود را دوست دارد برچسب پان تورکیزم می‌زنند. لهذا لازم می‌دانم یک بار دیگر پان تورکیزم را باختصار تعریف نمایم: پان تورکیزم یک ایده‌نولوژی سیاسی است که می‌خواهد تمام اقوامی را که زبان آن‌ها جزو گروه زبان‌های ترکی است از شرق سیری تا مرکز اروپا تحت یک پرچم و دولت در آورد.

باید دانست که برای تحقق چنین آرزوی محالی علاوه بر عدم امکانات جغرافیایی و سیاسی موجود در طول تاریخ گروه زبان‌های ترکی بقدری از هم فاصله گرفته‌اند که ترکان شرق سیری و قازان‌ها و قیرقیزها زبان ما را نمی‌فهمند. همچنان‌که اویغورها و ترکمنان و ترکان آذری زبان یکدیگر را بزحمت و بطور محدود می‌فهمند.

این ایده‌نولوژی خیال‌پرستانه در قوانین ترکیه جرم محسوب میشود و با توجه به قانون اساسی ترکیه و نطق تاریخی شش روزه آتاترک در مجلس ترکیه (۱۹۲۷) و سیاست‌های ۶۰ ساله این دولت این موضوع بخوبی آشکار می‌گردد. اینک ترجمه قسمتی از نطق آتاترک نقل میشود:

«آقایان ما از آن دروغ پردازان حقه باز خیال‌پرست نیستیم که چیزی را که توانائی انجامش را نداریم نشان دهیم که قدرت آن را داریم. ما کارهای بزرگ و خیالی انجام ندادیم. ولی بخاطر نمایش آن‌ها خصومت و غرض و کین تمام جهان را به کشور خویش جلب کردیم. ما پان تورانیزم پیاده نکردیم. گفتیم می‌کنیم و خواهیم کرد. دشمنان هم گفتند هرچه زودتر بکشیم تا نکشند. تمام دعوا بر سر همین است. آقایان مفهومی که به تمام جهانیان خوف و تلاش داده همین است. بجای این‌که در پی شعارهایی برویم که هرگز پیاده نکردیم و قدرت پیاده کردنشان را هم نداریم و در مقابل تعداد دشمنان و فشار آن‌ها را زیاد کنیم باید به حد طبیعی، به حد مشروع برگردیم، حدود خود را بدانیم. بنابراین آقایان، ما ملتی هستیم که زندگی و استقلال می‌خواهیم و فقط برای این زندگی خود را فدا می‌کنیم.»^۱

^۱ اسماعیل حامی دانشمند، تورکلرک مسئله لری، ص ۷، استانبول کتاب انوی، ۱۹۴۲.

آری دولت ترکیه بعد از اشغال و انقراض دولت مساوات آذربایجان و فرار محمد امین رسولزاده رهبر آن به ترکیه، به خاطر دوستی با لتین او را از ترکیه اخراج نمود. ضمناً مرحوم تقی‌زاده در کتاب خاطرات خود پیش‌بینی میکند که «(رسولزاده) پیغمبر آذربایجانی بود. صد سال دیگر مثل گاندی برای آذربایجان شوروی است.»^۱

محمد امین رسولزاده نزدیک سه سال در تهران بین سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۱ فعالیت سیاسی و اجتماعی داشته و در تشکیل حزب دموکراتیک شرکت فعالانه نموده و روزنامه/ایران‌نورا انتشار داده است. نامبرده بعد از آنکه بدرخواست روسیه تزاری از ایران اخراج میشود به باکو میرود. ولی بعد از مدت کوتاهی مجبور به ترک باکو شده و به استانبول مهاجرت می‌کند و در آنجا دو سال در خانه مرحوم تقی‌زاده می‌ماند. در این ایام هم که اعضای حزب اتحاد و ترقی پان‌تورکیست! در رأس دولت عثمانی قرار داشتند وضع مالی وی بطوری بوده که تقی‌زاده یک جفت از کفش‌های خود را باو میدهد و هر دو با تدریس زبان فارسی و با فقر روزگار می‌گذرانند.^۲

من شخصاً در استانبول بعد از آن که جلال بایار رئیس جمهور سابق ترکیه از زندان آزاد شده و در منزلش روزگار پیری را می‌گذرانید با برادرم فیروز بدیدار او رفتم و از افکار و خاطرات او و آتاترک درباره ایران و آذربایجان سؤال کردم. او می‌گفت در ابتدای سلطنت رضاشاه از طرف آتاترک مأمور شدم در رأس هیئتی به ایران بیایم و درباره مرز ایران و ترکیه و روابط فی ما بین با رضا شاه مذاکره کنم. قبل از رفتن آتاترک بطور خصوصی بمن گفت که اگر در تهران از ترکان آذری پیش تو آمدند و از رضاشاه و سیاست خصمانه او درباره زبان و فرهنگ ترکی شکایت کردند به آن‌ها بگو که اگر می‌خواهند آتاترک و دولت ترکیه از آن‌ها راضی باشند! باید گوش فرمان رضاشاه باشند. اتفاقاً «همین مسأله در تهران پیش آمد و من هم گفته‌های آتاترک را تکرار کردم.» جل‌الخالق! البته آتاترک این تعارفات و یا بزبان صحیح‌تر این امتیازات را بیهوده و رایگان به رضا شاه نمی‌داد او تنها بفر کشور و حدود و ثغور خودش بود. از رضاشاه دامنه آراءات را می‌خواست تا کردان یاغی ترکیه را بهتر سرکوب کند.

در زمان ریاست جمهوری عصمت اینونو یعنی سال‌های جنگ که من در استانبول مشغول تحصیل پزشکی بودم به دستور عصمت پاشا یار دیرین آتاترک ملی‌گراها و پان‌تورکیست‌ها را گرفتند و در زندان شکنجه دادند. در میان آن‌ها رهبر کتونی ملی‌گرایان ترکیه سرهنگ بازنشسته آلب ارسلان تورکش هم بود که در درجه ستوان یکمی دستگیر شد و در زندان شکنجه دید.

^۱ ایرج افشار، زندگانی طوفانی، خاطرات تقی‌زاده، ص ۳۵۴، تهران.
^۲ همانجا

و اما برای درک سیاست امروزی دولت ترکیه کافی است عکس‌العمل و بیانات آقای رئیس‌جمهور اوزال را در آمریکا در قبال قتل عام مردم ترک زبان و مظلوم باکو از طرف ارتش سرخ در ژانویه ۱۹۹۰ بخاطر بیاوریم. ایشان با صراحت و بدون پرده فرمودند که مردم آذربایجان شوروی شیعه هستند و ما سنی هستیم. لذا مسائل آنها به ایران پیش از ما مربوط می‌شود. البته ما هم فرمایش ایشان را از این لحاظ تأیید می‌کنیم که مردم آن دیار ایرانی‌الاصل و شیعه و هم‌زبان ما هستند و سرزمینشان هم قسمتی از خاک ایران بوده است.

هشت سال قبل در باکو بودم که پروفیسور بختیار واهابزاده شاعر معروف و ملی آذربایجان شوروی به من می‌گفت تا ۱۹۳۵ در شناسنامه‌ها و پاسپورت‌های ما بعنوان هویت ملی پرسیسکی PERSISKI نوشته می‌شود.

آری اینها اولاد و هم‌شهری‌های نظامی گنجه‌ای و خاقانی شیروانی هستند که ما ایرانی‌ها با آثار گران‌قدر و جاودانی آنها افتخار می‌کنیم و آنها از سرآمدان شعر فارسی می‌شماریم و شما حالا نام آذربایجانی را هم برای آنها زیادی میدانید.

آیا باز هم باید تحت تأثیر بغض و کینه‌های تاریخی و عدم اطلاع، دولت ترکیه را پان‌تورکیست بشماریم و حکومت ملی آذربایجان شمالی را دشت نشانده آنها بدانیم و ادعاها و تهمت‌های امپراطوری سرخ و پیروان او را تأیید و نشخوار کنیم!؟

و اما در مورد (اعطای بورس‌های تحصیلی به جوانان آذربایجانی به‌منظور استفاده از آنها در آینده) که نویسنده عنوان نموده است باید به‌اطلاع برسانم که در سال‌های ۱۳۲۲ در دوران نخست‌وزیری مرحوم علی‌سهبلی طبق دعوت حزب خلق ترکیه که تنها حزب دولتی و رهبری آن با عصمت اینونو بود عده‌ای از دانشجویان ایرانی برای تحصیل (پزشکی، مهندسی، کشاورزی، حقوق و کنسرواتوار) به ترکیه رفتند و قرار بود این دعوت‌ها دوطرفی باشد و دولت ایران هم عده‌ای از دانشجویان ترکیه را که بیشترشان داوطلب تحصیل زبان و ادبیات فارسی بودند به‌ایران دعوت نماید. در میان دانشجویان ایرانی فرزندان نخست‌وزیران، وزراء و رجال شناخته شده بودند و بیش از ۳۰ درصدشان فارسی‌زبان بودند. متأسفانه در استانبول بعثت سال‌های جنگ و فقر عمومی و بی‌سیاستی میزبانان به‌قدری بر ما سخت گذشت که بسیاری از دانشجویان همان سال به‌ایران مراجعت نمودند و یا به کشورهای دیگر رفتند. اما آن‌هایی که با همه سختی‌ها تحمل کردند در مدت اقامت خود از مردم قانع، متحمل و وطن‌پرست ترک درس و وطنخواهی و حراست از میهن را بازآموزی نمودند. محیط ترکیه بویژه در آن ایام سخت مثل آمریکا نبود که

بیگانگان در آن جذب و هضم شوند و در بازگشت به میهن هم مورد حمایت قرار گرفته و در مدت کوتاهی به مقامات برسند! ولی در آنجا حتی ملی‌گرایان به مخالفین کمونیست هم تهمت اجنبی پرستی و جاسوسی نمی‌زدند. ضمناً در زمان رژیم آریامهری و بعد از انقلاب نیز دانشجویان زیادی برای تحصیل به ترکیه رفته‌اند. بطوری‌که هم اکنون هزاران تحصیل کرده آن دیار در رژیم جمهوری اسلامی مشغول خدمت هستند و تا بحال جز خدمت صادقانه چیزی از آن‌ها دیده نشده است و نزدیک یک میلیون ایرانی هم در آن کشور زندگی می‌کنند. با وجود این از نظر فوژ و داد و ستد فرهنگی از نظر شما ما در وضع بهتر و حاکمتری قرار داریم. زیرا در بیش از ده دانشگاه ترکیه کرسی زبان و ادبیات فارسی موجود است در صورتی‌که در دانشگاه‌های ما در کنار کرسی زبان‌های مختلف از جمله ژاپنی و ارمنی برای نمونه یک کرسی ترکی (چه ترکی ترکیه و چه ترکی آذری) هم موجود نیست. حال آن‌که طبق قرارداد فرهنگی باید مقابل باشد.

ضمناً باید توجه داشته باشیم که برای ترکان ایرانی تجزیه آذربایجان ایران و الحاق آن به شمال نه تنها قابل تصور نیست بلکه دردی را هم دوا نمی‌کند. زیرا مجموع آذری‌های شمال و جنوبی بیش از ۱۲ میلیون نیست در صورتی‌که در ایران ۲۰ میلیون ترک زبان وجود دارد که فقط چهار میلیون آن ساکن تهران پایتخت ایرانند. در این مورد ضمن احترام به مرزها و قواین بین‌المللی همچنان که سال گذشته در آکادمی علوم در باکو گفتمام آرزوی قلبی من بنام یک ایرانی آذربایجانی اینست که به لطف خداوندی فاجعه تاریخ جبران شود و آنچه از میهن ما بزور گرفته شده به آشوش مام میهن بازگردد. و اما برای آنکه جای هیچ‌گونه حرفی برای مخالفین باقی نماند در این ۱۲ سال هر چه مجله کتاب برای ترکیه و آذربایجان شمالی فرستاده‌ایم به رایگان بوده و حتی هزینه پستی را هم که در سه سال اخیر نزدیک ۳۰ برابر شده است از درآمد مطب پرداخته‌ایم.

آقای جلال متینی به آقای دکتر عباسعلی جوادی اعتراض می‌کند که "زیرکانه، افراد ترکی زبان ایران را «ترک» خوانده و بدین سان ملیت ایرانی را از آنان سلب کرده است." آنگاه می‌گوید:

"بر خوانندگان گرامی پوشیده نیست که تفاوت بسیار است بین آذربایجانی ترک‌زبان یا ترکی‌زبان و ترک آذربایجانی." این گونه اعتراضات و اظهار نظرها هم از عدم اطلاع صحیح از مفاهیم ترک، ترکی، ترک زبان، ملیت، قومیت سرچشمه گرفته و دامن‌گیر اغلب ملی‌گرایان افراطی است. آقای متینی باید توجه داشته باشند که کلمه ترک و ترکی مفاهیم فرهنگی و قومی هستند نه ملی و نژادی. بجز در ترکیه که معنی ملیت و زبان ملی را نیز شامل

میشود. به علاوه افراد ترک زبان را در ایران خود جنابعالی و همه همزبانان شما ترک می خوانند و این بهیچ وجه به معنی سلب ملیت ایرانی از آنها نبوده و نخواهد بود.

ترک زبانان ایران قومیتشان ترک و ملیتشان ایرانی است. همچنان که قومیت فارسی زبانها فارس و ملیت آنها ایرانی است. مگر وقتی گفته شود فارس خراسانی و یا کرد کردستانی ایرانی بودن از آنها سلب می گردد؟ همه میدانیم که در کشور ما از دیر باز اقوام مختلفی زندگی کرده و همه آنها که مسلمانند ملیت ایرانی دارند.

حتی در رژیم گذشته نیز نه تنها ترکان آذربایجانی بلکه ترکمنان نیز ایرانی بشمار می آمدند در حالی که زردشتیان جزو اقلیت محسوب میشدند.

در خاتمه ذکر این نکته را هم لازم میدانم که اگر به فرض ادعای آقایان کسروی، عنایت رضا و جلال مینبی و دیگر همفکرانشان هم در مورد نام آنسوی ارس صحیح بود و آذربایجان شوروی هم حاضر به تغییر نام خود به اران و یا نام دیگری باشد جز نام چه چیزی تغییر خواهد کرد؟ آیا با تغییر نام کشورشان زبان، مذهب، موسیقی و آداب و رسوم و تاریخ گذشته آنها نیز عوض خواهد شد. آنچه ما را به مردم آن دیار علاقمند و آنان را بما پیوند داده است نه به خاطر نام مشترک سرزمینهای ما است. مردم آن دیار با ما از یک "قماش" اند و همه چیز آنها بجز تابعیتشان با ما یکی است. حوادث یک سال گذشته هم نشان داد که حتی دلشان هم با ما یکی بوده و هنوز عرق و روح ایرانی با تمام ویژگیها در رگهای آنها جاری است.

بعلاوه در شرایط کنونی نه تنها از شمال برای ما خطری نیست بلکه زمینه برای نفوذ مذهبی و فرهنگی در آن دیار برای ما یش از سایرین فراهم است. مهمتر آن که رهبران جمهوری اسلامی مانند شاهنشاه آریامهر بزدل و آسیب پذیر نیستند که با پیغام تلفنی رئیس جمهور آمریکا پا بفرار گذارند.

و اما این ادعاهای شما برای روسها و دولت شوروی بی فایده نیست. زیرا خودمان تأیید می کنیم که آنان قسمتی از سرزمین اجدادی ما را غصب نکرده و آنچه در گذشته به نیروی نظامی اشغال و طبق قراردادهای ننگین و تحمیلی گلستان و ترکمنچای از آن خود نموده اند گوشه ای (بزعم ما جگر گوشه ای) از ایران نبوده است. بنابراین مدعیان به ظاهر ملی گرای این نظریه بی اساس ضمن جعل تاریخ بنح روس های متجاوز تلاش می نمایند.

ما باید از فرصت تاریخی که به لطف الهی بدست آمده است استفاده کنیم و فرهنگ اسلامی و ایرانی را در سطح بالا به مردم آنسوی ارس ارائه دهیم. من اطمینان دارم که اگر آقای جلال متینی و همفکرانشان گلری به اران یا آذربایجان شمالی بنمایند و بتوانند با مردم آن دیار تماس مستقیم بگیرند و ویژگی‌های آن‌ها را بعد از ۷۰ سال جدائی از نزدیک بچشم خود ببینند در فاصله‌ای بسیار کوتاه همفکر و هم عقیده ما خواهند شد. به امید آنروز.

در پایان توفیق و سعادت همه هم میهنان عزیز را از خداوند یکتا خواهانم.

نقد و تکلمه ای بر کتاب

"آذربایجان"*

تألیف دکتر تورج اتابکی^۱

در مسافرت اخیر آمریکا چاپ دوم انگلیسی کتاب "آذربایجان" تألیف آقای دکتر تورج اتابکی را که از دوست عزیزم دکتر احمد فروغ به من هدیه شده بود به دقت خواندم. چند سال پیش چاپ اول آن را هم خوانده بودم و اشکالاتی به نظرم رسیده بود که می‌خواستم در ملاقات با مؤلف در میان بگذارم. از قضا چند ماه قبل ایشان را در «سمینار ایران و توران» که از طرف وزارت امور خارجه در تهران برگزار شد دیدم و با ایشان از نزدیک آشنا شدم.

آقای دکتر اتابکی جوان برازنده و خوش برخوردی است که در اولین دیدار و گفتگو علاقه و محبت مخاطب خود را جلب می‌کند. من هم از دیدار ایشان بسیار خوشحال شدم و چون در سمینار مجال گفتگو و بحث نبود تلفن او را گرفتم و گفتم من باید با شما ملاقات کنم و درباره کتابتان (چاپ اول) صحبت کنم. چون هم کار

*به نقل از مجله واریتی، شماره ۱-۱۲۰، سال ۱۳۸۰.

^۱ Touraj Atabaki, *Azerbaijan, ethnicity and struggle for power in Iran*. Revised edition in ۲۰۰۰ by: I. B. Tauris publishers. London. New York

بزرگ شما را تأیید می‌کنم و هم نظر تنقیدی نسبت به بعضی از مطالب آن دارم. متأسفانه بعد از سمینار ایشان را ندیدم و چون شماره تلفن ایشان را گم کردم نتوانستم تماس بگیرم.

موضوع کتاب "آذربایجان" تشکیل فرقه دموکرات و حکومت خودمختار آن در آذربایجان ایران است. مؤلف می‌گوید چون تا بحال هر چه راجع به پیشه‌وری و حکومت یک‌ساله فرقه دموکرات نوشته شده یک‌طرفه و مغرضانه بوده من بعد از تحقیق و بررسی مدارک ایرانی و خارجی و ملاقات بعضی از دست‌اندرکاران آن دوران خواستم این واقعه را تا حدود امکان بی‌طرفانه شرح دهم. ضمناً مقدمه‌ای در فصل‌های اول و دوم و سوم در مورد اصل و نسب و زبان این دیار و سابقه تاریخی نام آذربایجان و حدود آن برای شناسائی این مرز و بوم و مردم آن پرشته تحریر در آوردم.

من چاپ دوم این کتاب را هم به دقت خواندم. مؤلف از عهده شرح واقع‌گرایانه و نسبتاً بی‌طرف وقایع یک‌ساله از تشکیل تا سقوط حکومت دموکرات آذربایجان به خوبی برآمده و مسائل پیچیده آنروز را موشکافانه بررسی و در اختیار خوانندگان قرار داده است که این خود در خور تقدیر و شایسته مقام علمی نویسنده می‌باشد. ولی درباره کارهایی که در این یک سال انجام داده‌اند سکوت کرده است.

اما در مورد دو سه فصل اول ای کاش نویسنده محترم از نوشتن آن‌ها صرف‌نظر می‌کرد و مستقیماً وارد مطلب می‌شد. زیرا محتوای فصل‌های نخستین بی‌طرفانه و علمی نیست و با طرز نگارش بقیه کتاب هم همخوانی ندارد و از اعتبار کتاب با ارزش ایشان کاسته است. نویسنده و دوست عزیز و دانشمند من که در کشوری مانند هلند تحصیل کرده و به مقام ارجمند استادی رسیده است به خوبی می‌داند که اغلب نویسندگان ایرانی در قرن بیستم به علت گرفتاری ایدئولوژیک ناسیونالیسم افراطی و فارس‌گرایی هر آنچه درباره تاریخ و فرهنگ و زبان نوشته‌اند به قدری غیر واقعی و تعصب‌آمیز بوده که اعتبار خود را نزد مؤلفین و دانشمندان غرب از دست داده، بطوری که پروفیسور دورفر استاد ایران‌شناسی و ترک‌شناسی آلمان در مقدمه کتاب خلیج "Kalaj Materiels" می‌نویسد: "Iranica non leguntura" و می‌افزاید در اروپا نوشته‌های مؤلفین علوم انسانی ایرانی قرن بیستم خوانده نمی‌شود.

این واقعیت تلخ که هر خشک و تر را با هم می‌سوزاند و اعتبار فرهنگی فارسی را بدین پایه فرود آورده نتیجه همین تعصبات ملی‌گرائی است که خود از فرنگ برای ما به ارمغان آمده است.

متأسفانه در زمان حکومت ۵۷ ساله پهلوی این تعصبات شوونیستی همراه ترک ستیزی و عرب ستیزی به اوج خود رسید و بدآموزی‌های آن دوران به شکل فرهنگ در آمد که هنوز هم که ۲۲ سال از سقوط رژیم پهلوی می‌گذرد نویسندگان و حتی اغلب ادبا و دانشمندان علوم انسانی ما گرفتار آن فرهنگ شوونیستی می‌باشند.

از دانشمندان نسل جوان به ویژه از کسانی که مثل ایشان سال‌ها در غرب و کشورهای آزاد و پیشرفته تحصیل نموده و مشغول تدریس و تحقیق هستند انتظار اینست که با آشنائی به روش‌های درست تحقیق و دسترسی به منابع جهانی و امکان نوشتن واقعیت و حفظ بی‌طرفی علمی بدآموزی‌های دوران گذشته را با نوشته و تألیفات خود اصلاح نمایند، نه اینکه نوشته‌های مغرضانه غیر علمی گذشته را تکرار کنند.

البته این کار تلاش و زحمت بسیار می‌طلبد، تلاش خستگی‌ناپذیر آمیخته با عشق به جستجو و افشای حقیقت که حقیقت از همه چیز بالاتر است حتی از مصلحت!

من ضمن ارادتی که به نویسنده محترم پیدا کرده ام به حکم حقیقت جوئی و حقیقت گوئی و وظیفه علمی ناچارم مطالبی در نقد قسمت اول کتاب ایشان بنویسم و نکات تاریک و مبهم آن را روشن سازم. امیدوارم از دست دوست و همشهری سالخورده خود نرنجد و این‌ها را بلقوت بخوانند و مورد توجه قرار دهند. شاید در چاپ بعدی به دردشان بخورد و به اعتبار و ارزش اثر ارزشمندان بیفزاید. البته من تصدیق می‌کنم که مطالب مربوط به اصل و نسب و تبار (origine) آذربایجانی‌ها و تاریخ شیوع زبان ترکی در این دیار و ثغور آن هنوز هم بین دانشمندان اتفاق نظر نیست و بهمین دلیل باید نظریات مختلف مورخین و دانشمندان را مطرح کرد تا خواننده از مقایسه و تقابل آن‌ها حقیقت را دریابد و نویسنده نیز وظیفه بی‌طرفی علمی خویش را ادا نماید.

اینک انتقادات دوستانه مخلص از فصول اول کتاب:

قبلاً یک نکته را در مورد متن اصلی کتاب یعنی تشکیل فرقه و حکومت دموکرات آذربایجان و سقوط آن باید بعرض برسانم که مؤلف علیرغم تلاش‌های مدام برای بدست آوردن اسناد شوروی دو سند محرمانه شوروی را که در سال‌های اخیر از آرشیو دولت جمهوری آذربایجان بدست آمده و آقای پرفسور جمیل حسنی آن‌ها را در دو جلد کتاب خود بنام «گوئی آذربایجان» (آذربایجان جنوی) نقل نموده^۱ دسترسی نداشته است. اسناد فوق نشان می‌

دهد که چگونه استالین برای گرفتن امتیاز نفت شمال و غرب ایران و استخراج آن پیشه‌وری و سرنوشت مردم آذربایجان ایران را بازیچه امیال و هوس‌های امپریالیستی خود قرار داده و ابتدا مقدمات تشکیل فرقه دموکرات و سرکار آمدن حکومت پیشه‌وری را فراهم نموده و بعد از امضای قرارداد امتیاز نفت با قوام‌السلطنه پیشه‌وری را وادار به تسلیم و فرار می‌نماید و سبب برادر کشی و کشته شدن هزاران نفر مردم آذربایجان می‌گردد و چند ماه بعد هم پیشه‌وری را با یک حادثه ساختگی تصادف ماشین به دیار عدم می‌فرستد.

و اما انتقادات:

مؤلف در زیر فصل اورژین آذربایجانی‌ها (ص ۷):

ترک، آذری یا آذربایجانی: وجه تسمیه آذربایجان را به استاد نوشته کسروی مورخ ممتاز ایرانی (۹) به آتوریات نسبت داده است. البته این روایت از استرابون مورخ یونانی (۱۹-۶۳ م) و طبری است و اگر کسروی در روایت خود نام آن‌ها را ذکر نکرده باشد امانت ادبی را رعایت نکرده است.

مؤلف در مورد حدود آذربایجان و ایران فقط اقوال مؤلفینی را ذکر نموده که شمال ارس را اران نامیده‌اند و از برهان قاطع هم جمله‌ای را نقل می‌کند که در برابر «ارس»: نام رودی است که بین آذربایجان و اران می‌گذرد نوشته شده ولی معنی اران را که در همین کتاب برهان قاطع ذکر شده است:

"ارن نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست" ذکر نموده است.

همچنین نویسنده از مورخین اسلامی مانند طبری، بلعمی، یعقوبی، مسعودی، ابن‌اثیر و منابع دیگر که اران را قسمتی از آذربایجان شمالی نامیده‌اند سخنی به میان نیاورده است.

ایجناب در کتاب "تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی" چاپ ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ تهران و همچنین طی مقالاتی در مجله ولریق "درباره مقاله آذربایجان کجاست، نوشته جلال متینی" و مقاله "آذربایجانین آدی و سرحلدیری" در مورد مرزهای آذربایجان و علل اختلاف نظر در مورد آن‌ها را شرح داده‌ام. متأسفانه نویسنده محترم هیچ یک از آن‌ها را

مورد توجه قرار نداده و شاید هم به نظرش نرسیده است. به همین مناسبت لازم میدانم به طور خلاصه اشاره‌ای به آنها بنمایم.

در تاریخ بلعمی که ۱۰۶۵ سال پیش توسط ابو علی محمد بلعمی وزیر سامانیان از تاریخ طبری ترجمه و اقتباس شده و به اهتمام آقای دکتر جواد مشکور در سال ۱۳۳۷ در تهران چاپ شده در مبحث فتح آذربایگان و دریند خزران چنین آمده است:

«در خبر آمده عمر ابن الخطاب نعیم ابن مقرن را نامه فرستاده بود که سماک ابن حرب را به آذربایگان فرستد و آنجا عصمت ابن فرقلو عبدالله را فرستاده بود و آتش خان‌های عجم آنجا بود و عجم آتش را آذر خوانند به زبان پهلوی از بهر آن آذربایگان خوانند که در اصل آتش را عجم آنجا بود. پرستیدندی و اول حد از همدان درگیرند تا به ابهر و زنگان بیرون شوند و آخرش به دریند خزران و در این میان هر شهری که هست همه را آذربایگان خوانند و به تازی باب گویند و آن‌همه راه‌ها را ابواب گویند...»

ضمناً اشاره ایست صریح در ص ۴۲ همین کتاب دایر به این که «این سرزمین‌ها همه بدست ترکان بود».

یعقوبی مورخ قرن نهم میلادی در کتاب البلدان ص ۴۶ حدود آذربایجان را از زنجان تا ورشان و آنسوی ارس و از آن جمله شهرهای ییلاقان و بردعه را آذربایجان علیا دانسته است.

مسعودی مورخ اسلامی نیمه نخست قرن چهارم هجری که مورد استاد نویسنده نیز می باشد از اران بعنوان شهرهای آذربایجان «الاران من بلاد آذربایجان»^۱ سخن گفته است.

ابن اثیر مورخ بزرگ اسلامی در کتاب الکامل اران را جزوی از آذربایجان شمرده است.^۲

اصطخری نیز در نقشه آذربایجان تا دریند را نقشه آذربایجان نامیده است.^۳

حمدالله مستوفی هم در نزهت القلوب (۷۴۰) چنین می نویسد:

^۱مروج الذهب، مصر ۱۳۰۳، جلد اول، ص ۱۰۰.
^۲الکامل، ترجمه علی هاشمی حائری، ج ۱۴.
^۳اسلام انسیکلوپدیی، جلد ۲، ص ۹۴.

«آذربایجان: حدودش با ولایات عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمنستان پیوسته است.

شهرها: تبریز، لوجان... گرگر، نخجوان، اجنان، اردویاد و ماکویه.^۱

شمس الدین سامی که اصلش از آلبانی بوده در ماده نظامی (گنجوی) قاموس الاعلام خود که در سال ۱۸۹۸ در استانبول منتشر شده زادگاه شاعر را قصبه گنجه آذربایجان نوشته شده است.^۲

میرزا کاظم بیگ که از استادان ادبیات فارسی، عربی و ترکی دانشگاه‌های قازان و پترزبورگ بوده در کتاب خود بنام دستور زبان تطبیقی زبان‌های ترکی که در ۱۸۴۶ میلادی توسط دانشگاه قازان انتشار یافته زبان ترکی آذربایجانی را به دو لهجه آذربایجانی جنوبی (ایرانی) و شمالی (قفقازی) تقسیم کرده است.^۳

همچنین در لغت‌نامه دهخدا در برابر ماده اران: «اقلمی است در آذربایجان» نوشته شده است.

آذربایجان در زمان ساسانیان (۶۵۲-۲۲۴ م) آذربایگان و بعد آذربایگان نامیده شد و حدود شمالی‌اش به علت هجوم‌های خزران تغییر می‌کرد.

انو شیروان (۵۷۹-۵۳۱ م) بعد از تسخیر شیروان و دریند قلاع شیروان و دریند را ساخت و تمام منطقه را با نام آذربایجان اداره می‌کرد.^۴

در سال ۱۹۲۹ مؤلف روسی بنام ی.آ. پاخوموف بعد از خواندن سنگ نوشته‌های پهلوی دیوار دریند که مربوط به زمان انوشیروان (۵۵۳ م) است مقاله‌ای انتشار داد که طی آن حدود آذربایجان تا دریند ادامه داشته و بازرس و مسئول جمع‌آوری مالیات این منطقه خود را بازرس مالیاتی آذربایجان معرفی نموده است.^۵

مؤلف رایج شدن زبان ترکی در این منطقه را نتیجه مهاجرت عظیم ترکان به آسیای صغیر در قرن ۱۱ میلادی می‌داند و می‌گوید اولین مهاجرت اغوزها به آذربایجان در سال ۱۰۲۹ میلادی اتفاق افتاد بعد به مهاجرت‌های دوران

۱. نزهت القلوب، ص ۸۵ و ۱۰۲.

۲. قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۴۵۸۹.

۳. ترحیم رئیس نیا، آذربایجان در سیر تاریخ ایران، بخش اول، ص ۹۴.

۴. پرفسور زکی ولیدی توغان، اسلام آنسیکلوپدیمی، ماده آذربایجان، استانبول، همانجا.

سلجوقی اشاره می‌کند و می‌گوید زبان ترکی «اوغوز» که در تلاقی با زبان محلی آذری (زبان مردم آذربایجان قبل از آمدن ترکان) و تأثیرپذیری از آن به تدریج جایگزین زبان آذری گردید و زبان حاکم آذربایجان شد.

لازم به یاد آوری است که بسیاری از مورخین، آذربایجان را موطن قدیم ترکان میدانند.^۱

آنچه مسلم است مهاجرت ترکان به آذربایجان چه قبل از میلاد (گروه حاکم ساکاها) و چه از سال‌های اول بعد از میلاد (بلغارها، هون‌ها، سائیرها، پچنک‌ها، خزرها، کنگرها، آغاجری‌ها، اوناوغورها و ساری اویغورها) در تواریخ منعکس است (آباس کاتینا مولف ارمنی، موسی خورن و... من در تألیفات و مقالات خود در این مورد و همچنین تشکیل زبان ترکی بصورت زبان عمومی مردم در آذربایجان توضیحات مستندی داده‌ام.^۲

در ضمن در آذربایجان هرگز زبان (به معنی واقعی زبان) بنام زبان آذری وجود نداشته بلکه در هر گوشه و منطقه‌ای گویش یا لهجه‌ای متفاوت از گویش و لهجه‌های دیگر رایج بوده بطوری که مقدسی که مورد استناد نویسنده نیز می‌باشد (اواخر قرن دهم میلادی) می‌نویسد که در اطراف اردبیل در منطقه سبلان مردم به بیش از هفتاد زبان صحبت می‌کنند. همچنین ابن حوقل (مؤلف مورد استناد نویسنده) می‌گوید در دهات این منطقه غیر از زبان‌های فارسی و تاتی زبان‌های دیگری نیز رایج بوده و این‌ها زبان‌های همدیگر را نمی‌فهمیدند!

زبان آذری یا به قول یاقوت حموی و کسروی نیم زبان آذری که در کتاب «زبان آذری یا زبان باستان آذربایجان» تألیف احمد کسروی چند نمونه از آن آورده شده یکی از گویش‌های محلی بوده که بقایای آن هم هنوز هم در بعضی نقاط آذربایجان باقی است (مانند گویش‌های تاتی، هرزنی و آذری مورد ادعای کسروی).

و من در این مورد در مقاله خودم تحت عنوان «نقدی بر کتاب زبان آذری یا زبان باستان آذربایجان»^۳ توضیحات کافی را در رد آن به عنوان زبان مستقل و عمومی آذربایجان داده‌ام.

کسروی در صفحه ۱۱ کتاب فوق‌الذکر از قول یاقوت حموی درباره آذربایجان می‌نویسد:

^۱ محمدنقی زهتابی، ایران تورکلری نین قدیم تاریخی، ۱۳۷۸؛ توفیق حاجی یف، آذربایجان لاسی دیلی تاریخی، بلکی، محمود اسماعیلوف و...

^۲ دکتر جولاد هیئت، تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، ۱۳۶۵، تهران؛ آذربایجانین تورکلشمه سی و آذری تورکجه سی نین تاریخی، وارلیق، ۱۳۶۹، تهران.

^۳ وارلیق، تلبستان، ۱۳۷۷، تهران.

نیم زبانی دارند که آذریه نامیده میشود و کسی جز از خودشان فهمد (معجم‌البدان). بنابراین نیم زبانی در حد لهجه و گویش بوده که برای فارسی زبانان هم قابل فهم نبوده است. با وجود این کسروی بعد از نقل و قول یا قوت حموی آذریه یا آذری را شاخه‌ای از زبان فارسی می‌خواند.

کسروی بارها به جای گویش، نیم زبان و زبان به کار میرود و همه نیم زبان‌ها را که از آمیزش گویش‌های بومی و آریائی بوجود آمده‌اند، شاخه‌های یک زبان ایران (فارسی) می‌انگارد در صورتی که این گویش‌ها آذری، تاتی، هرزنی و ... برای فارسی زبان قابل فهم نیست. بنابراین طبق اصول زبان شناسی نمی‌تواند گویش یا لهجه‌ای از آن زبان به حساب آیند. کسروی اغلب اوقات هویت زبان و گویش‌ها را به قول خودش «به اندیشه» در می‌یابد در صورتی که در زبان شناسی بررسی و مقایسه متون کافی و تدقیق زبان‌ها از نظر فونئیک (اصوات)، مورفولوژیک (اشکال تصریفی) و لغات و ساخت جمله‌ها (نحو) برای تشخیص هویت زبان‌ها و خویشی آن‌ها با یکدیگر ضروری است.

کسروی وقتی که آذری را یک زبان معرفی می‌کند چند جمله و دویتی از گویش‌های مختلف اردیلی، خلخالی و هرزنی ارائه می‌دهد از نظر زبان‌شناسی زمانی میتوان لهجه‌ای را زبان نامید که دارای ادبیات و گرامر و منطقه کاربرد وسیع بوده باشد. آذری کسروی فاقد ادبیات و گرامر بوده و در هر شهر و منطقه‌ای به گونه‌ای دیگر بوده است. به طوری که مقدسی مینویسد در اطراف اردیل ۷۰ زبان صحبت می‌کردند و هیچ کلام حرفه‌ای یکدیگر را نمی‌فهمیدند!

هر زبان و حتی لهجه و گویشی معمولاً بین ۴۰-۳۰ فونم (صدا) دارد که به صدا دار و بی صدا تقسیم می‌شود. کسروی از تمام فونم‌ها فقط از شش فونم صحبت می‌کند (د، ت، ج، س، ب، پ) که در آذری ایشان به ترتیب به (ر، ز، چ، ج، م، ب) تبدیل می‌شود.

از قواعد دستوری به شرح پنج قاعده بسته می‌کند که در تمام موارد با فارسی متفاوت است و در دو مورد (صفت و موصوف و مضاف و مضاف‌الیه) عین ترکی است (ص ۴۹).

در مورد کلمات فقط ۳۶ واژه ارائه می‌دهد که از آن‌ها سیزده واژه مخصوص آذری است. بعد چند جمله دویتی از آذری اردیلی معرفی می‌کند که خودش هم معنی بعضی از آن‌ها را نمیداند. بعد نمونه‌هایی از گویش خلخالی یا تاتی ارائه می‌دهد که به اعتراف خودش با گویش طالشی یکی است و با آذری اردیلی متفاوت است. نمونه‌های

گوش هرزنی هم با دیگران متفاوت است و در آن کلمات ترکی نیز دیده می شود. بقول مؤلف بیشتر به زبان ارمنی نزدیک بوده است.

آقای دکتر اتابکی در صفحه ۲۵ کتاب خود می نویسد که رسولزاده مؤسس جمهوری آذربایجان (۱۹۱۸) بعد از سقوط حکومتش به وسیله بولشویک‌ها و جستجوی پناهندگی در خارج اعتراف نموده است که انتخاب نام آذربایجان برای جمهوری جدید اشتباه (mistake) بوده است!

نویسنده در این باره فرانس نمی دهد و معلوم نیست این جمله مرحوم رسولزاده را در کجا خوانده است. در حالی که می دانیم رسولزاده تا آخرین روزهای زندگی با عشق آذربایجان زیست و هر چه نوشت به نام آذربایجان نوشت.

مؤلف بعداً ادامه می دهد که او (رسولزاده) در مقاله خود درباره تاریخچه جمهوری کم عمر آذربایجان اعلام میکند که آلبتیا (آذربایجان شوروی سابق) از آذربایجان (آذربایجان ایران) متفاوت است. در حالی که در مرجع مربوطه (۵۹) نام ی. آخچور اوغلو را ذکر می نماید. همچنین در نامه رسولزاده به ققی زاده که در مجله آینده جلد ۴ شماره‌های ۱ و ۲، ۱۹۸۸ چاپ شده می گوید که او (رسولزاده) مشتاق است و بعد از این سعی خواهد کرد از رنجش ایرانی‌ها اجتناب کند.

بنده این نامه را خوانده‌ام. مرحوم ققی زاده هم در مقاله نکرولوژی ایشان نوشته است که موضوع اشاره رسولزاده در رابطه با رنجش بعضی از ایرانی‌های استانبول مربوط به همکاری او با ملی گرایان ترک میباشد و ربطی بنام جمهوری آذربایجان ندارد. آقای دکتر اتابکی که از جمهوری آذربایجان دیدن کرده‌اند به خوبی می دانند که مردم آن دیار نام سرزمین خود را آذربایجان می‌دانند و با این نام پیش از ما بستگی دارند زیرا آن‌ها هویت ملی خود را آذربایجانی می‌دانند در صورتی که ما خود را ایرانی و آذربایجانی می‌شماریم. آن‌ها حتی نام زبان خود را که ما ترکی می‌گوییم آذربایجانی می‌نامند.

نویسنده در ص ۳۶ در آخر فصل «آذربایجانی یک ملت در قفقاز و یک گروه قومی (اتنیک) در ایران» می‌نویسد: در زمان رضاشاه وقتی که یک دولت ملی (nation state) تشکیل شد آذربایجانی به عنوان یک گروه قومی (اتنیک) و همچنین ایرانی به عنوان اعضای ملت پذیرفته شد!

در این مورد هم لازم به تذکر است که در زمان رضاشاه و پسرش قومیت آذربایجانی‌ها (ترک) هم انکار میشد. چه نظریه پردازهای زمان پهلوی و دستگاه حاکمیت با جعل نظریه کودکانه تبلیغ می‌کردند که آذربایجانی‌ها در قدیم فارس بوده‌اند و بعد از آمدن مغول‌ها زبان ترکی به آن‌ها تحمیل شده و باید این زبان تحمیلی بیگانه را فراموش کنند! متأسفانه آثار زیاتبار فرهنگی و اجتماعی این بدآموزی‌ها هنوز هم در بسیاری از تحصیل کرده‌های مسن ما باقی است همچنان که هنوز هم عده‌ای شوونیست و پان‌فاریسیست به تبلیغیات گذشته ادامه می‌دهند.

آقای دکتر اتابکی در مورد اشغال ایران به ویژه آذربایجان در جنگ جهانی اول به وسیله ارتش انگلیس و روس و همچنین آمدن ارتش عثمانی به آذربایجان و تشکیل اتحاد اسلام با دادن رفرانس به تاریخ هجده ساله آذربایجان احمد کسروی (ص ۴۱ و زیرنویس ۶۲) چنین می‌نویسد:

عثمانی‌ها با الهام از احساسات پان‌ترکیسم و پان‌تورانیسم (تشکیل یک وطن برای همه ملل ترک) جبهه جدیدی را در آذربایجان علیه قوای متفقین (Entente forces) باز کرده‌اند. در نتیجه این حرکت آذربایجان فوراً به میدان جنگ جهانی اول تبدیل شد. بخشی از استراتژی روس‌ها، انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها سیاستی را تعقیب می‌کردند که هدفش بر افروختن و یا تشدید دشمنی بین اقوام مختلف و گروه‌های مذهبی در ایالت بود و وعده‌هایی را به اکراد، آسوری‌ها و ارمنه و مسلمانان آذربایجانی داده بودند.

چنین دخالت‌های عوام‌فریانه سبب برخورد وحشیانه و خون‌ریزی بین اقوام و گردهمائی‌های مختلف مذهبی گردید. بعد می‌گوید: «در نتیجه دخالت‌های خارجی آذربایجان تبدیل به سرزمین قطعه قطعه (land a divided) خواتین قبیله‌های مختلف و روسای جمعیت‌ها برای اتحاد امت اسلام تحت لوای «اتحاد اسلام» متحد شدند. مؤلف در این مورد بر خلاف ادعای خود از نوشته‌های کسروی استفاده نکرده و برعکس وی مردم مسلمان آذربایجان را با آسوری‌ها و ارمنه که با پشتیبانی روسیه، انگلیس‌ها، فرانسوی‌ها و آمریکائی‌ها موجب قتل عام بیش از ۱۰۰ هزار نفر شدند در یک ردیف قرار داده و قوای مسلمان عثمانی را که سبب نجات مردم مسلمان بی‌گناه ایران از دست دانشناک‌ها و ژنرال آندراتیک شدند با ارتش‌های انگلیس و روس همسان پنداشته است. داستان قتل عام مسلمانان خوی، سلماس و... بطور خلاصه از این قرار بود:

کسروی در تاریخ هجده ساله آذربایجان از صفحه ۷۱۰ تا آخر ۷۱۶ تحت عناوین «سختی گرفتاری‌های ارومی» (رضائیه)، «کشتن سیمیتقو مارشیمون را»، «جنگ‌ها با آسوریان و داستان دل‌گداز سلماس»، «درباره آمدن

عثماتیان به آذربایجان» و «بازمانده داستان سلماس و ارومی»، «جریان قتل عام‌های مسلمانان خوی، سلماس، ارومیه و دهات اطراف آن‌ها بدست آسوریان، ارمنیان و نیروی سه هزار نفری ژنرال آندرائیک را شرح داده ضمناً تحریکات روس‌ها، انگلیس‌ها و میسونرهای آمریکائی و فرانسوی و مذاکرات آن‌ها را با سرکردگان ارمنی و آسوری و همچنین کمک‌هایشان را برای پاک کردن آذربایجان غربی از مسلمانان و تشکیل دولت مستقل مسیحی را مفصلاً توضیح داده است. مثلاً در صفحه ۷۲۳ بعد از شرح تصرف ارومیه به وسیله مسیحیان می‌گوید: پتروس به عنوان رئیس امنیت و ابراهیم خان (ارمنیان قاجاق قفقاز) سرشهریاتی گردید. از یک سو نشست ۱۶ تپی (مجلس ۱۶ نفری مسیحیان که شهر را اداره میکردند) فنگ و دیگر افزارها از مردم می‌گرفت از یک‌سو به دستور مستر شت رئیس میسونری و معاون کنسول آمریکا) کشته شدگان را از خانه‌ها کوچه گرد آورده و به خاک می‌سپردند.

در این میان سختی کار نان و گرسنگی و سرمای زمستان نیز در میان می‌بود، بازارها که روسیان آتش زده بودند هنوز ساخته نشده و اکنون کشتارگاه گردیده بود، مسیحیان هر که را در آنجا می‌یافتند می‌کشتند... بعد می‌نویسد به بهانه جمع آوری اسلحه به خانه‌ها در می‌آمدند و هرچه از کاجال و کالای پربها می‌خواستند می‌پردند چه بسا کسانی را می‌کشتند و همین رفتار تا هنگامی که عثمانیان آمدند در میان بود و کسی را ایمنی نبود. در صفحه ۷۲۵ در فصل کشتن سیمیتو مارشیون را می‌نویسد: این بود که مسیحیان که در این هنگام در ارومی بکار برخاستند و با آن می‌کوشیدند که به پشتیبانی بیگانگان یک نیروی جلاگاه‌های یا بهتر گویم کشوری در برابر دولت ایران پدید آورد. چون شماره خود را از آسوری و ارمنی کم می‌دیدند بر آن شدند کردان را نیز همدست گردانند و برای گشتگو در این زمینه سیمیتو را بهتر می‌دانستند.

با این تصمیم مارشیمون سرکشیش و سردسته آسوری‌ها با ۱۴۰ نفر سوار مسلح به دیلار اسماعیل آقا سیمیتو می‌رود و به او چنین می‌گوید: «آنچه از زبان خود سیمیتو بیرون افتاده آنست که مارشیمون به او گفته: این سرزمین که اکنون کردستان نامیده می‌شود میهن همه ماها بوده ولی جلالی در کیش ما را از هم پراکنده و به این حال انداخته. اکنون می‌باید همدست شویم و این سرزمین را خود بدست گیریم و با هم زندگی کنیم... ما سپاه بسیج کرده‌ایم ولی سوار نمی‌داریم اگر شما با ما باشید چون سوار بسیار مینداریم رویم بر سر تبریز و آنجا را هم بگیریم. بعد از آنکه خبر قتل مارشیمون به ارومیه رسید مسیحیان با اجازه سراثشان دو روز قتل عام کردند و در این قتل عام قریب ده هزار نفر از مسلمانان و کلیمی کشته شد...»

در پائین صفحه ۷۲۵ چنین می نویسد: نزدیک به دوازده هزار خاتوار جلوها بودند که با مارشیمون از خاک عثمانی آمدند. نزدیک به بیست هزار خاتوار ارمنیان و آسوریان خود ارومی و سلماس و سلدوز و آن پیرامونها بودند و به آنها پیوستند.

پنج یا شش هزار تن ارمنی از ایروان، وان و نخجوان گریخته و به ایشان پیوسته بودند.

از اینان بیست هزار تن سپاهیان ورزیده بودند و ۸۰۰ تن سرکردگان روسی و به روسستان نرفته و با اینان ماده و با همدستی ۷۲ تن سرکردگان فرانسه‌ای آنان راه می بردند. افزارهایشان ۲۵ توپ و ۱۰۰ شصت تیر بود. نیکیتین کنسول روس و شت کنسول آمریکا و کوژل رئیس بیمارستان فرانسه‌ای رشته سیاست و راهنمایی را در دست می داشتند. از آسوریان پس از کشته شدن مارشیمون آقا پتروس سر رشته دار کارهای لشکری بود. ملک خوشابه هم از سر رشته داران بشمار می رفت.

در صفحه ۷۵۵ چنین می نویسد: بدینسان جنگ می رفت تا هنگام پسین ناگهان سپاه عثمانی از سوی سلماس نمایان شدند همین که رسیدند توپ‌های خود را بالای کوه کشیده و پیدرنگ به شلیک پرداختند. از این رسیدن اینان مردم خوی شادمان شدند و دلیری هر چه بیشتر نمودند، از آنسو ارمنیان خود را در میان دو آتش یافته و از فیروزی نوید گردیدند و بر آن شدند که جنگ کنان خود را بیرون اندازند. عثمانیان تاخت‌های سختی می بردند و از ایشان بسیار می کشتند...

پس از دو سه روز عثمانیان همه مردان ارمنی را که در خوی و آن پیرامونها می بودند کشتار کردند و سپاهشان باز سوی ارومی بازگشت.

بعد در صفحه ۷۶۳ چنین می گوید: بدینسان آشوب سلماس و ارومی فرو نشست و نتیجه‌ای که دکتر شت و همدستان او از افروختن این آتش بردند آن بود که ۱۳۰ هزار بیشتر از مسلمانان و دسته اتبوهی از مسیحیان کشته گردیدند و سراسر آن پیرامونها ویرانه شد و سرانجام همه مسیحیان درینگر دیده از خانه های خود به دور افتادند. اینست نتیجه بودن دست‌های بیگانه در میان یک توده.

نوشته آقای احمد کاویانپور در تاریخ اورمیة چاپ تهران^۱ و مقاله پرفسور حسن علی بیگلی^۲ در مجله (İpek Yolu) چاپ باکو هم تقریباً عین نوشته های کسروی است قدری خلاصه تر و واضح تر جریان ما وقع از این قرار بوده است :

در ژانویه ۱۹۱۸ مسئول رکن دوم ارتش انگلیس بنام فرسی، دکتر کوژول رئیس بیمارستان فرانسوی در اورمیة و معاون کنسول و مسئول مسیونر آمریکا ماکلوویل و معاون کنسول روس در اورمیة و پ. نیکیتین و رئیس مذهبی آسوری‌ها مار- شیمون ضمن گفتگوهای قرار می‌دهند که نیروهای مسلح آسوری - ارمنی با پشتیبانی ارتش باقی مانده تزاری و کمک مالی آمریکا به جنگ با ترک‌ها ادامه دهند و در آذربایجان ایران دولت مسیحی مستقل تشکیل دهند. با صلاح دید انگلیس‌ها قرار شد از اکراد نیز برای این هدف استفاده شود. با این هدف مارشیمون در سوم مارس ۱۹۱۸ به‌مراه ۱۴۰ نفر سوار و چند افسر روسی بدیدار سیمیتقو می‌رود و به او می‌گوید ما نیروهای خود را مسلح و آماده کرده‌ایم. عده سواران ما کم است اگر سواران شما هم با ما باشند تبریز را هم می‌گیریم. در این اثنا طبق قرار قبلی مارشیمون و یارانش از طرف سواران مسلح سیمیتقو کشته می‌شوند.

وقتی خبر قتل مارشیمون به سلماس می‌رسد در ظرف دو روز نزدیک ده هزار مسلمان بی سلاح از طرف آسوری و دانشک‌های مسلح به قتل می‌رسد. کلیسای آسوری فتوای قتل عام را صادر میکند و بقول کسروی در اورمیة در حدود ده هزار نفر قتل عام می‌شوند. بنا به نوشته احمد کاویانپور در خوی و اطراف آن شهر در زد و خورد مسیحیان و مسلمانان در حدود ۱۳۰ هزار نفر (در کل منطقه) کشته میشوند در این موقع نیروهای مسلح روسیه برای خلع سلاح مسلمانان اعلامیه میدهند.

در این اعلامیه آمده است: چون دولت ایران نتوانسته بی طرفی خود را در آذربایجان حفظ کند لذا با قرار متفقین ارتش ملی مسیحی تشکیل می‌شود که جلوی اردوهای خارجی (عثمانی) را بگیرد و اجازه ندهد آن‌ها وارد آذربایجان بشوند... شرایط زیر باید از طرف مسلمانان رعایت شود:

۱- مجلسی به ریاست و رهبری استپانیانس با شرکت ۱۶ نفر تشکیل می‌شود.

۲- چون در شهر حکومت نظامی اعلان شده لهذا رئیس شهربانی باید از طرف مجلس فوق‌الذکر تعیین شود.

^۱ احمد کاویانپور، تاریخ اورمیة .

^۲ حسن علی بیگلی، جنوبی آذربایجان اراضی‌سینده سوی قیریمی، ۳-مقاله.

۳- مسلمانان باید در مدت ۴۸ ساعت خلع سلاح بشوند و اسلحه هایشان را تحویل دهند.

۴- واحدهای قزاق ایرانی باید تحت فرمان افسران روسی قرار بگیرند.

در این موقع ژنرال آندرانیک ارمنی با قوای خود از کود ارس گذشته و با سه هزار نیروی مسلح به محاصره خوی دست میزند و می‌خواهد بعد از قتل عام خوی به طرف ارومیه برود و پس از پیوستن نیروهای مسیحی محل دولت مسیحی را تشکیل و جلوی حمله احتمالی نیروی عثمانی را بگیرد. آندرانیک در مورد عمل کردن نقشه خود و تشکیل ارمنستان بزرگ موافقت فرماندهان روس انگلیس را هم گرفته بود.

در همین اثنا ارتش عثمانی وارد می‌شود و در خوی و سلماس پس از درگیر شدن با نیروهای آندرانیک و سایر مسیحیان آن‌ها را شکست می‌دهد و آندرانیک با نیرویش مجبور به فرار می‌شود. به این ترتیب چالش برای تشکیل دولت مسیحی در آذربایجان به قیمت جان در حدود ۱۳۰ هزار نفر تمام می‌شود.

درباره حوادث خونین و عکس‌العمل‌های بعدی عثمانی‌ها پلر من (مرحوم میرزا علی هیت، مجتهد) که در آن موقع شاهد و ناظر اوضاع بوده و مورد محبت و اعتماد مردم و محمد حسن میرزا ولیعهد قاجار (و عهده دار حکومت آذربایجان) نیز بود و با عثمانی‌ها هم روابط حسنه داشت و به اتفاق آن‌ها جمعیت "اتحاد اسلام" را تشکیل و خود نیز رئیس ایرانی جمعیت بوده (رئیس عثمانی اتحاد اسلام مرحوم یوسف ضیا بیگ^۱ بوده) چنین روایت می‌کرد:

بعد از کشت و کشتار ارومیه، سلماس، خوی و دهات اطراف آن‌ها به دست آسوری‌ها، دانشک‌های آرامنه و نیروی آندرانیک که همگی از طرف نیروهای روس و انگلیس‌ها و مسیونرهای فرانسوی و آمریکائی حمایت می‌شدند ارتش عثمانی فرا رسید و در اثر حمله آن‌ها نیروهای مسیحی شکست خوردند و اکثریشان موفق به فرار شدند. قشون عثمانی بقیه آسوری‌ها و ارمنی‌ها را محاصره کرد و علی احسان پاشا فرمانده کل نیروهای عثمانی با من ملاقات نمود و گفت ما می‌خواهیم شهرهای شما را از وجود عناصر مخرب که همیشه مزاحم و دشمن شما بوده‌اند پاک کنیم فقط می‌خواهیم موافقت شما را به عنوان رئیس اتحاد اسلام و همچنین اجازه ولیعهد را بگیریم.

^۱ یوسف ضیا سرهنگ ارتش عثمانی اهل آذربایجان شمالی و برادر عبدالله شایق معلم مشهور دانشگاه باکو بود و بعد از تشکیل دولت شوروی در آذربایجان از طرف دکتور نریمان نریمانوف شخص اول آذربایجان شوروی برای همکاری دعوت و چند ماه در نخجوان خدمت کرد.

گفتیم این کار را نکنید چون این کار بر خلاف اصول اسلامی و انسانی است و برای ما ایرانی‌ها و شما سبب بدنامی در تاریخ خواهد شد. گفت شما با ولیعهد صحبت کنید و ببینید نظر ایشان چیست شاید ایشان نظر موافق داشته باشند. من رفتم پیش ولیعهد و نظر علی احسان پاشا را به عرض رساندم و نظر خود را هم گفتم ولیعهد هم بطور قاطع مخالفت کرد و گفت بگویند مبادا این کار را بکنند برای ما ایرانی‌ها سبب بدنامی در تاریخ خواهد شد. من برگشتم و نظر ولیعهد را هم به پاشا ابلاغ کردم. علی احسان پاشا ناراحت شد و گفت من می‌خواستم ویاال این کار را گردن بگیرم و اهالی آذربایجان را برای همیشه از شر این عناصر خبیث راحت کنم ولی افسوس که خودتان نخواستید.

با این ترتیب ملاحظه می‌فرمایید چه کسانی بلوای مسلمان کشی را در شهرهای خوی، سلماس و ارومیه پیا کردند و چه خیالات شومی یعنی تشکیل دولت مستقل مسیحی و ارمنستان بزرگ را در آذربایجان ایران در سر می‌پروراندند و نقش ارتش مسلمان عثمانی هم در این گیر و دار نه پان ترکیسم و نه ایجاد اختلاف و درگیری بین گروه‌های اتنیک و مذهبی نبوده بلکه نقش نجات بخش مردم مسلمان بی گناه این خطه بوده است.

در خاتمه ضمن تقدیر از زحمات آقای دکتر اتابکی برای نوشتن کتاب ارزشمند «آذربایجان» امیدوارم از تذکرات دوستانه اینجانب نرنجند و یادداشت‌های مرا به عنوان تکمله‌ای بر اطلاعات داده شده در کتاب خود تلقی نمایند.

درباره کتاب

«آذری یا زبان باستان آذربایجان»*

به قلم احمد کسروی

نویسنده در دیباچه کتاب «آذری» انگیزه خود را چنین بیان میکنند:

«بیست و اند سال پیش یک رشته گفتارها در روزنامه‌های تهران، قفقاز و استانبول در پیرامون مردم آذربایجان و زبان آنجا نگارش یافت. در عثمانی در آن زمان دسته اتحاد و ترقی بروی کار آمده و آنان به این می‌کوشیدند که همه ترکان را در هر کجا که هستند با خود همدمت گردانند و یک توده ترک بسیار بزرگی پدید آورند و در قفقاز نیز پیروی از اندیشه ایشان می‌نمودند و...» بعد می‌گویند: «لیکن در تهران روزنامه‌ها به جوش آمده به پاسخ می‌کوشیدند و چیزهایی می‌نوشتند که اگر نوشتندی بهتر بودی... چنانکه یکی از روزنامه‌های تهران می‌نوشت مغولان چون به ایران آمدند با زور فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند. اینست نمونه‌ای از پاسخ‌هایی که بنویسندگان ترک داده می‌شد و شما چون ببینید چندین نادرستی در آن پدیدار است زیرا...»

بعد می‌گویند: «و چون سخن از آذربایجان و مردم آنجا می‌رفت و من برخاسته از آذربایجانم بر آن شلم

چگونگی را از راهش جستجو کنم و به نتیجه روشنی رسام.

اینست دفتری بنام آذری یا زبان باستان آذربایجان پدید آوردم.

بعد در زیر نویس همان صفحه اضافه می نماید: «پیش از آن برخی از نگارندگان اروپائی «آذری» را ترکی آذربایگان شناخته بودند چنانکه در آنسیکلوپدی اسلامی در حرف الف که پیش از دفرچه من چاپ شده آذری را به همین معنی آورده و لیکن سپس در حرف تاء در گفتگو از تبریز که پس از دفرچه من چاپ یافته آذری بمعنی درست خود آمده.»

در مورد اتحاد و ترقی لازم به توضیح است که اتحاد و ترقی نام حزبی است که در اواخر خلافت عثمانی تشکیل و مدتی حکومت را به دست گرفت ولی ایدئولوژی این حزب پان تورکیزم نبود بلکه ناسیونالیزم ترک بود. در برابر دولت عثمانی و طبقه حاکم وقت که از اقوام مختلف ترک، عرب، کرد، آرناروود و غیره تشکیل شده بود. این حزب از نظر سیاسی مشروطه خواه و مخالف استبداد خلفای عثمانی بود. با این همه عنوان کردن این مسئله از طرف مولف نشان می دهد که کتاب با انگیزه سیاسی نوشته شده است.

۱- در مورد اصطلاح زبان آذری باید متذکر شوم که هنوز هم در غرب دانشمندان زبان شناس «آذری» را نام ترکی آذربایجان می شناسند و گاهی هم به لهجه آذری منظور نظر مولف اشاره ای می کنند (رجوع شود به آنسیکلوپدی های معاصر انگلیسی، فرانسه و آلمانی و آنسیکلوپدی اسلام و کتاب های تورکولوژی مولفین غربی).

۲- در صفحه ۹ در بحث آذری یا زبان آذربایجان از ابن حوقل چنین نقل مینماید: «پسر حوقل که در نیمه یکم صده چهارم کتاب المسالک و الممالک نوشته در سخن راندن از آذربایجان و آران و ارمنستان چنین میگوید: «زبان مردم آذربایجان و زبان بیشتری از مردم ارمنستان فارسی و عربی است لیکن کمتر کسی به عربی سخن گوید و آنانکه به فارسی سخن گویند به عربی تفهمنند تنها بازرگانان و زمین داران اند که گفتگو با این زبان نیک توانند. برخی تیره ها نیز در اینجا و آنجا زبان های دیگری میدانند چنانکه مردم ارمنستان به ارمنی و مردم بردعه به آرتنی سخن گویند.»

با توجه و دقت به نوشته ابن حوقل و زیرنویس کسروی معلوم میشود که در دهم قرن چهارم هجری هم ایران یا بردعه جزو آذربایجان بشمار می آمده است.

۳- در صفحه ۱۱ از قول یاقوت حموی درباره آذربایجان می نویسد: «نیم زبانی دارند که آذریه نامیده شود و

کسی جز از خودشان تفهمنند (معجم البلدان).»

از این سخن یاقوت حموی پیداست که زبان گفتگوی مردم آذربایجان (نیم زبان) در حد لهجه یا گویشی بوده که برای فارسی زبانان هم قابل فهم نبوده است. با وجود این کسروی بعد از نقل و قول یاقوت حموی آذری را شاخه‌ای از فارسی میخواند!

در صفحه ۱۳ در بحث «ترکی چگونه و از کی به آذربایجان راه یافته» می نویسد: «از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که آذربایجان تا سده‌های پیشین تاریخ هجری مردمش جز آریان یا ایران و زیاتش جز از ریشه آری نبوده و تا سده ششم آذری زبان آنجا بوده...»

۴- مؤلف نوشته خود را در صفحه ۶ «آری ما این را نیز میدانیم که بیش از ایران (آریائی‌ها) بومیان دیگری در آذربایجان می‌نشستند و ایران چون به آنجا در آمده و بر آن بومیان چیره شده‌اند دو تیره به هم درآمیختند ولی این در همه جا بوده است و ما در پی آن نیستیم که بگوئیم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشه ایر بوده‌اند...» ندیده گرفته و مردم آذربایجان را بطور مطلق آریائی می‌شمارد.

۵- در صفحه ۱۵ در بحث «نخستین ترکان در آذربایجان» می‌نویسد: «مهاجرت نخستین دسته ترکان به آذربایجان در زمان سلطان محمود غزنوی اتفاق افتاد»

بطوری که در تواریخ نوشته شده نخستین دسته‌های ترکان قبل از اسلام یعنی در قرنهای ۵-۴ میلادی به آذربایجان آمدند (هونها، سائیرها، آغاچری‌ها، خزرها و بلغارها). (آباس کاتینا، موسی خورن، ایرانشهر ص ۹۶ و...).

بعد در زمان انوشیروان (قرن هشتم میلادی) دسته‌ای از ترکان گؤک ترک غربی از سپاه ایستمی خان به ایران آمدند و با دستور انوشیروان در آذربایجان ساکن شدند (یاد داشته‌های انوشیروان، ترجمه صفوی).

۶- بعد به مهاجرت ترکان در زمان سلجوقیان اشاره میکند و می‌گوید: «ما نمی‌توانیم گفت که در زمان مغول بر شماره ترکان در آذربایجان افزود و رهنمونی برای چنان سخنی در دست نمی‌داریم»

۷- لازم به یادآوری است که غیر از ترکان اوغوز (غز) که همراه سلجوقیان به ایران آمدند و بیشترشان در آذربایجان و آناتولی سکنی گزیدند اتیوه ترکان قیجاق نیز از شمال دریای خزر و قفقاز به آذربایجان آمده و در آنجا ماندند. ضمناً طبق نوشته‌های مورخین اروپائی و اسلامی (جامع التواریخ، و صاف، عبدالله کاشانی) بیش از نصف

سپاهیان مغولان را ترکان تشکیل میدادند و عده زیادی از فرماندهان ارتش مغول ترک بودند. در زمان هلاکو در حدود دو میلیون ترک با مغولان به ایران آمدند که بیشترشان در آذربایجان اوتوراق کردند. بنابراین برخلاف نظر کسروی در زمان مغولان زبان عمومی مردم آذربایجان ترکی شده بود بطوریکه ابن بطوطه و ابن فضل‌العمری (از سیاحان معروف عرب) که در قرن ۱۴ میلادی از تبریز دیدن کرده‌اند اهالی را ترک زبان توصیف نموده‌اند.

۸- مولف در صفحه ۲۱ صراحتاً اعتراف می‌کند که رواج ترکی در آذربایجان در ۷۰ سال دوران حکومت قره‌قویونلو و آق‌قویونلوها بوده زیرا «در این زمان ترکان با انبوهی بسیار رو به اینجا آوردند و بر شماره ایشان بسیار افزوده...» بعد در صفحه بعدی همگانی شدن ترکی را در آذربایجان در زمان صفویان می‌نگارد. به نظر مولفین غربی ترکی از زمان سلاجقه زبان اکثریت مردم شده است ولی دانشمندان شوروی معتقدند که ترکی از قرن نهم میلادی یعنی سوم هجری زبان عموم مردم را در آذربایجان تشکیل می‌داده است.

در صفحه ۲۲ از نسبت مادری شاه اسماعیل که دختر اوزون حسن بوده سخن می‌گوید و اشاره میکند که شعر ترکی را به پیروی از امیر علیشیر نوائی می‌سروده، ضمناً اعتراف میکند که «یاران او (شاه اسماعیل) جز ایل‌های استاجلو و شاملو و تکلو و ورساق و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار نبوده‌اند و دسته‌هایی نیز از قره‌داغ آذربایجان با ایشان بوده‌اند.»

۹- شاه اسماعیل علاوه بر اینکه خودش نوه اوزون حسن پادشاه آق‌قویونلو بود پدرش سلطان حیدر هم خواهر زاده اوزون حسن بود ولی شعر ترکی را به پیروی از امیر علیشیر نوائی نمی‌سرود. نوائی تمام اشعارش را به وزن عروضی گفته در صورتیکه اکثریت اشعار شاه اسماعیل خطائی به وزن هجائی یعنی به شکل شعر عامیانه و مردمی (عاشقی) است و بیشتر برای ترویج مذهب شیعه در بین ایلات قیزیل باش که جز ترکی نمی‌دانستند سروده شده است.

۱۰- در صفحه ۲۴ مولف چنین می‌نویسد: «هم باید دانست که پراکندگی زبان ترکی در ایران در زمان صفویان به بالاترین پایگاه خود رسید و چون ایشان سپری شدند پیشرفت ترکی نیز باز ایستاد و سپس رو به پسرفت نهاد. بویژه پس از آغاز مشروطه و پیدایش شور کشورخواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامه‌ها و دبستان‌ها که این‌ها ترکی را پس می‌برد و از میدان آن می‌کاهید.» بعد می‌گوید: «با آنکه زبان کنونی فارسی بسیار نارساست و بسیاری از

معنی‌هائی که به ترکی توان فهمانید این زبان به فهمانیدن آنها توانا نیست و از هر باره بر یک آذربایجانی سخت است که با این زبان سخن راند با این همه در آذربایجان آرزوی رواج فارسی در میان خاندان‌ها از سال‌ها روان است.»

مؤلف با آنکه اعتراف می‌کند که ترکی بعزت آمدن اتیوه اقوام ترک و مستحیل شدن مردم بومی در آنها زبان عمومی مردم شده باز می‌خواهد زبان ترکی را که زبان طبیعی مردم می‌باشد باز پس زند (از بین ببرد) و بجای آن نه نیم زبان آذری قدیم را بلکه زبان فارسی را جایگزین نماید. اما این امر تقریباً محال را چگونه می‌خواهد انجام دهد! ضمناً مؤلف در زیرنویس صفحه ۲۵ ادعا می‌کند که نارسائی فارسی را که مربوط به محدودیت اشکال و زمان‌های گذشته و حال افعال بوده خود او رفع کرده است!

۱۱- اما علت اینکه در اوایل صفویه ترکی در آذربایجان قوت گرفت و بیش از پیش تعمیم یافت همچنان که مؤلف در صفحه ۲۴ مینویسد آمدن ایلات ترک (شیعه قزیل‌باش) استاجلو، شاملو، روملو و ... همراه شاه اسماعیل برای بدست آوردن پیروزی و برپائی دولت صفویه و همچنین مهاجرت اقوام ترک از شرق آسیای صغیر به آذربایجان بود. با وجود این در همان ابتدای حکومت صفویه نیز فارسی زبان رسمی دولت بود و ترکی در زمان شاه اسماعیل و طهماسب اول در کنار فارسی مقام دوم را داشت و بعد از روی کار آمدن شاه عباس اول و انتقال پایتخت به اصفهان، بقول مؤلف، باز پس زده شد و کارها از دست خوانین و بیگ‌های ترک گرفته و به دست فارس‌های شهری سپرده شد. و اما در دوران اخیر «پس از آغاز مشروطه و پیدایش کشورخواهی در ایران ترکی باز پس نرفت» زیرا مشروطه نهضت آزادیخواهی بود و برای بریدن زبان مردم برپا نشده بود، بلکه بعد از روی کار آمدن رضاشاه و تعطیل مشروطه و ترویج ملی‌گرایی افراطی فارس، ترکی باز پس زده شد!

مؤلف در صفحات ۲۶ و ۲۷ می‌گوید: «باید دانست زبانی که ما امروز سخن می‌گوئیم و آنرا فارسی و یا ایرانی مینامیم همان زبانست که چهار هزار سال پیش از این ایران یا مردم ایر در میهن باستان خود «ایران ویج» سخن می‌گفته‌اند» بعد بوجود دو زبان شمال و جنوب اعتراف میکند و بعد زبان‌های پارس، مد، پارت و پهلوی را یکی میداند و می‌گوید «این چیزی است که ما از روی اندیشه درمی‌یابیم»

در زیانشناسی وقتی میتوان دو یا چند زبان را یکی دانست که برای هم قابل فهم باشند. ما می‌دانیم هیچ کدام از این زبان‌ها با آنکه مانند زبان‌های اروپائی از گروه هند و اروپائی می‌باشند برای یکدیگر قابل فهم نیستند. بنابراین نمی‌توان آنها را یک زبان دانست و لو اینکه ریشه آنها مشترک بوده باشد.

مؤلف بارها بجای گویش نیم زبان و زبان بکار می برد و همه نیم زبانها را که از آمیزش زبان بومی و آریائی بوجود آمده‌اند شاخه‌های یک زبان ایرانی (فارسی) می‌انگارد. در صورتی که این گویش‌ها: آذری، تاتی، هرزنی و سمنانی برای فارسی‌زبانان قابل فهم نیست. بنابراین طبق اصول زیانشناسی نمی‌توانند گویش یا لهجه‌ای از آن زبان بحساب آیند. مؤلف اغلب اوقات هویت زبان و گویش‌ها را به قول خودش «به اندیشه درمیابند!» در صورتی که در زیانشناسی بررسی و مقایسه متون کافی و تدفین زبان‌ها از نظر فونته‌تیک (اصوات)، مورفولوژی (اشکال تصریفی) و لغات و ساخت جمله‌ها (نحو) برای تشخیص هویت زبان‌ها و خویشی آن‌ها با یکدیگر ضروری است.

مؤلف در صفحه ۳۰ صفحات قبل دانسته و یا ندانسته فارسی دری را که از آسیای میانه و بوسیله غزنویان و سلجوقیان در ایران رواج یافته و در آذربایجان فقط زبان دیوان و ادب بوده جایگزین زبان یا نیمزبان آذری می‌نماید. البته اگر خواننده متوجه نشود و همفکر کسروی هم بوده باشد بسیار خوش آیند مینماید.

در صفحه ۳۱ چنین می‌گوید: «این هم باید گفت که در زبان کنونی آذربایجان کلمه‌های بس فراوانی از فارسی بکار می‌رود و این‌ها بی‌گمان باز مانده از آذری است.»

مؤلف در اینجا نیز فارسی را با آذری مخلوط می‌کند. کلماتی که از گویش‌های بومی در ترکی راه یافته بسیار ناچیز و برای فارسی‌زبانان هم قابل فهم نیست. ولی کلماتی که از فارسی وارد ترکی شده از زبان دولتی و ادبی و نوشتار نفوذ نموده است. چه تعداد آن‌ها در شهرها بیشتر و در دهات کمتر و در ایلات کوچ نشین به‌حداقل است. اکثریت این کلمات برای مفاهیم مننی، فرهنگی، مذهبی و دولتی است که از زبان دولت و دولتیان و فرهنگ و ادب فارسی وارد زبان ترکی شده است. همچنان که کلمات عربی وارد فارسی و ترکی گردیده است.

مؤلف چند دویتی را از کتاب سلسله‌النسب بنام شیخ صفی نقل می‌کند که بعنوان نمونه یکی را عیناً نقل

می‌کنیم:

بشو بر آمريم حاجت روا بور دلم زنده بنام مصطفی بور

اهرا دوار بو بور دام بوپارسر هر دو دستم بدلمن مرتضی بور^۱

^۱ فردا که روز محشر است از من که سنوال اعمال کنند دست التجای من به دامن حضرت علی مرتضی (ع) باشد.

این دو بیتی که نمونه اخیر آن بیشتر به ملمعات آذری فارسی شبیه است به احتمال زیاد از شیخ صفی نیست. زیرا به نوشته خود مؤلف در صفوه الصفا که نزدیک به زمان شیخ صفی نوشته شده چنین آمده است: "شیخ جز یک مصرع از آتشای مبارکش معلوم نیست". یعنی شعری نسروده است و کتاب سلسله النسب صفویه متاخر است. دوم اینکه اگر شیخ برای استاد خود شیخ زاهد پیلانی شعری می سرود مطلقاً باید به زبان فارسی که قابل فهم برای هر دو بود سروده می شد نه به گویشی آذری اردبیلی که برای تبریزی هم به زحمت قابل فهم بوده (ص ۳۵ و ۳۶) تا چه رسد برای شیخ زاهد گیلانی. سوم اینکه به گفته خود کسروی شیخ صفی سنی بوده در صورتیکه دو بیتی بالا نشان می دهد که سراینده آن شیعه است.

مؤلف بعد از دادن نمونه ها به تفسیر بعضی اسامی رایج در آذربایجان می پردازد و به قول خودش به اندیشه و گمان برای آنها ریشه یابی می کند. مثلاً نام شهر باکو را به استاد کتابهای ارمنی باکاوآن یا باکوان می خواند و آنرا از ترکیب باک و وان می شمارد و باک را به معنی خدا و بزرگ و وان را مانند گان به معنی جا و زمین و یا پیوستگی می گیرد.

-باکو و باکی در ترکی قدیم (دیوان لغات الترک محمود کاشغری نوشته ۱۰۷۲ میلادی) به معنی تپه می باشد و چون باکو که از طرف مردم "باکی" تلفظ می شود روی تپه ساخته شده به این نام نامیده شده است. باک و باکوس در یونان قدیم نام خدای شراب بوده و با آتشکده موجود در باکو ارتباطی ندارد.

در مورد اروئق و اران نیز این کلمه را با چند بار تجزیه و تفسیر جایگاه آریا یا ایرانی می دانند. در مورد کلمه اران و اروئق دکتر زهتایی شبستری در مقاله ای که به همین عنوان نوشته و در مجله وارلیق چاپ شده ثابت کرده است که استنباط کسروی غلط است و اران کلمه ترکی است و جمع "ار" می باشد که در ترکی قدیم بکار می رفته و به معنی گرمسیر است (رجوع شود به مقاله فوق الذکر دکتر زهتایی).

مؤلف همه این نامها را فارسی می خواند در صورتیکه اغلب آنها برای فارسی زبانان قابل فهم نیست. بعد می گوید اسامی هم قبلاً فارسی بوده که توسط ترکان به ترکی ترجمه شده است و مثال می آورد: یالقوز آغاج (آنکه یک درخت دارد)، ایستی بولاغ (گر مخانی چشمه)، سؤگودلو (بیدک: آنکه بید دارد)، قوزلو (جوزدان: آنکه جوز یا گردکان دارد).

قبول نظر نویسنده در این مورد نیز که متکی به اندیشه و گمان ایشان است بسیار مشکل است زیرا چگونه میتوان پذیرفت که مردم در قدیم بجای کلمه یالغوز آخاج (آنکه تک درخت دارد) را که یک جمله است بکار برده باشند.

مؤلف در کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان بجای معرفی متون کافی و شرح ویژگی‌های زبانی (فونم‌تیک، مورفولوژی و گرامر، کلمات و نحو زبان) و مقایسه آن با زبان‌های آریائی و غیر آریائی بیشتر سعی نموده وجود زبان آذری را ثابت کند. در این راه نیز اصول و روش و ترمینولوژی زیانشناسی را بکار نگرفته و گاهگاه دچار لغزش و اشتباه گردیده است. مثلاً آذری را یک زبان معرفی می‌کند و در معرفی آن چند جمله و دوییتی از گویش‌های مختلف اردیلی، خلخال، هرزنی ارائه می‌دهد. از نظر زیانشناسی موقعی میتوان لهجه‌ای را زبان نامید که دارای ادبیات و گرامر و منطقه کاربرد وسیع باشد. آذری کسروی که فاقد ادبیات و گرامر بوده و در هر شهر و منطقهای بگونه‌های دیگر بوده است احتمالاً گویشی از زبان‌های آریائی است (نه فارسی، زیرا از طرف فارسی زبانان هم قابل فهم نیست).

هر زبان و حتی لهجه و گویشی بین ۴۰-۳۰ فونم (واژک واج یا صدا) دارد که به صدادار و بی صدا تقسیم میشوند. مؤلف از تمام فونم‌ها فقط از ۶ فونم صحبت میکند: (د، ت، ج، س، ب، پ) که در فارسی به ترتیب به (ر، د، ج، چ، م، ب) تبدیل میشود.

از قواعد دستوری بشرح ۵ قاعده بسنده میکند که در تمام موارد با فارسی متفاوت است و در دو مورد (صفت و موصوف و مضاف و مضاف‌الیه) عین ترکی است (صفحه ۴۹).

در مورد کلمات فقط ۲۶ واژه ارائه می‌دهد که از آنها ۱۳ واژه مخصوص آذری است. بعد چند جمله دوییتی از آذری اردیلی معرفی میکند که خودش هم معنی بعضی از آنها را نمی‌داند. بعد نمونه‌هایی از گویش خلخال یا تاتی ارائه میدهد که به اعتراف خود آنها با گویش طالشکی یکی است و با آذری اردیلی متفاوت است.

نمونه‌های گویشی هرزنی هم با دیگران متفاوت است و در آن کلمات ترکی نیز دیده میشود و بقول خود مؤلف بیشتر به زبان ارمنی نزدیک است.

- در اینکه در روزگار قدیم گویش‌های متعدد و مختلفی در خطه آذربایجان بین مردم متداول بوده شکی نیست. البته این گویش‌ها از آمیزش گویش‌های مهاجرین آریائی و بومیان بوجود آمده ولی بعد از آمدن اقوام ترک

بعلت اکثریت قاطع ترکان همه این گویش‌ها در زبان اقوام ترک مستحیل شده فقط در چند نقطه دور افتاده که آمیزش با ترک زبانان زیاد نبوده بشکل جزیره‌های زبانی (تاتی، هرزنی و به قول کسروی آذری) باقی مانده است.

آنچه بیشتر مایه تعجب است اینست که مولف که ادعای تحقیق و زبانشناسی هم دارد اصلاً روش زبانشناسی را بکار نمی‌برد و قواعد آنرا رعایت نمی‌کند و در نتیجه‌گیری از استدلالات خود مانند یک سیاستمدار حرفه‌ای مغلطه می‌کند و می‌خواهد منظور خود را ارائه دهد. مثلاً بعد از آنکه گویش‌های مختلف را به نام زبان آذری معرفی می‌کند آن‌ها را با فارسی یکی می‌شمارد و نتیجه می‌گیرد که ترکی زبان میلیون‌ها مردم آذربایجان و ایران (وا پس) زده می‌شود. یعنی متروک شود و بجای آن فارسی جایگزین گردد! یعنی زبان میلیون‌ها مردم را باید عوض کرد. چگونه؟ به چه وسیله و روش (که با اصول آزادی، حقوق بشر و اسلام هم مغایر نباشد) و چرا؟ آیا نمی‌شود بجای این روش‌های فاشیستی مانند کشورهای متمدن و آزاد (سوئیس، بلژیک، یوگسلاوی) با اصول انسانی و اسلامی، هم زبان مملکت (فارسی) را یاد داد و هم تعلیم به زبان مادری را آزاد گذاشت؟

ناسیونالیسم و باستانگرایی

در ایران*

ناسیونالیسم آئین اصالت دادن به ملت و ملت و ملی گرایی است. ملت گروهی از مردماند که در میان خود پیوندها و علقه های مشترکی دارند و به آن پیوند و عقله ها آگاهی (شعور) و علاقه دارند. به این آگاهی و علاقه شعور ملی گفته می شود. مهمترین این عقله و پیوندها که ارکان ملی را تشکیل می دهند عبارتند از: وطن، دین و مذهب، زبان و فرهنگ و قومیت، تاریخ و دولت و بلاخره آرمان مشترک که به عنوان ملاط و ارکان اتصال دهنده به کار می روند و مشترکات یک ملت را تشکیل می دهند.

در تشکیل ملت ها وجود یکی از وجوه مشترک فوق ضروری است. اغلب اوقات چند عامل مشترکاً وجود دارد که باهم تشکیل ملیت واحد (Nationalite) را می دهند. ترکیب و اهمیت عواملی را که ملیت ها را تشکیل می دهند، در همه ملل یکسان نیست. در بعضی کشورها وطن عامل اصلی ملیت را تشکیل می دهد، عناصر دیگر اگر هم موجود باشند، فرعی هستند مانند سوئیس. در جای دیگر قومیت عامل اصلی است مانند آلمان. در کشور اتریش که قومیت آن با آلمان یکی است (ژرمن)، مذهب کاتولیک سبب استقلال ملی شده و در کشور فرانسه و چین قبل از

رژیم فعلی زیان و فرهنگ عامل اصلی ملیت است. تابعیت مهمتر از سایر مشخصات ملی است. باید در انتخاب اصول و ارکان ملیت بر خصیصه هائی تکیه شود که در میان جامعه همگانی و یا همگانی تر از سایر خصیصه‌ها باشند (وجوه مشترک)، تا قبول آن‌ها نیز از روی میل و رغبت همگانی شود و سبب انسجام و یکپارچگی جامعه به شکل ملت واحد و منسجم گردد.

یکی از آخرین تعارف علمی ملت عبارت از توده مردمی است همبسته که در اطراف یک اصل جمع شده باشند. به بیان دیگر محور ناسیونالیسم یا شعور ملی بر مبنای احساس هویت مشترک و همبستگی ملی است و اگر در جامعه‌ای احساس هویت مشترک نباشد، در آن جامعه ملت و احساس ملیت هنوز تشکیل نشده است.

هویت مشترک و یا هویت جمعی در سطوح مختلف تظاهر می‌کند: هویت شهری، هویت ایالتی، هویت قومی، هویت ملی و هویت امپراطوری (یان ریشارد **Yann Richard**).

ساده ترین تعریف هویت (**identity**) عبارت از مجموعه خصوصیات است که انسان و یا یک گروه و یا یک ملت با آن شناخته می‌شود و معمولاً فرد یا افراد آن گروه به آن خصوصیات آگاهی و تعلق خاطر دارند.

عوامل تشکیل دهنده هویت گروهی و یا اجتماعی عبارتند از خانواده، زبان، دین، زادگاه و یا وطن، شغل، سن، جنسیت، ایدئولوژی، ملیت و تاریخ و بالاخره خود آگاهی و شعور گروهی و ملی.

همبستگی ملی دارای مرز سیاسی و دولت است که متضمن زبان، دین، آداب و رسوم، دردها و شادی‌ها و آرزوهای مشترک است، در حالی که همبستگی قومی دارای مرز منطقی‌ای و زبانی - فرهنگی است، نه سیاسی و متضمن نژاد، تبار، زبان، دین، آداب و رسوم مشترک بوده و ملزم به داشتن دولت نیست.

اگر مردم ارزشهای قومی و یا ملی خود را مطلق کنند، ملی گرا و قوم گرا نامیده می‌شوند.

معمولاً در ناسیونالیسم و یا ملی گرایی ارزش‌ها و وابستگی‌های قومی و ملی به صورت ارزش‌های مطلق درمی‌آیند و معتقدین به جماعتی شوونیست و ملی گرای افراطی دیگرستیز و انحصارطلب تبدیل می‌شوند. رژیم آلمان هیتلری و ایتالیای فاشیست دوران موسیلمینی بهترین نمونه‌های ملی گرایی افراطی در نیمه اول قرن بیستم بودند که سبب جنگ جهانی دوم و کشتار میلیون‌ها انسان بی گناه و خرابی‌های بیحد و حصر شدند.

از نظر آینشتاین ناسیونالیسم عارضه دوران کودکی و بیماری سرخک بشریت است.

ناسیونالیسم یک مفهوم جدید است و از اروپای غربی (فرانسه) به خاورمیانه آمده است. این مفهوم بعد از رنسانس بویژه بعد از انقلاب صنعتی در اروپای غربی ظهور کرد و در اواخر قرن ۱۸ در فرانسه شکل گرفت و در اواخر قرن ۱۹ به خاورمیانه آمده و باعث شکل گیری ملت‌ها و محدوده های جغرافیایی در قرن بیستم شد.

در اروپا اندیشه وحدت ملی و ایجاد دولت های ملی در قرن ۱۵ پیدا شد و اصطلاح دولت ملی در قرن ۱۶ وارد فرهنگ سیاسی گردید. در قرن های ۱۸ و ۱۹ دولت ملی مفهوم تازه تری پیدا کرد، یعنی دولتی که با اراده ملت و با رأی او روی کار آمده و تجسم اراده و خواست های ملی باشد. اغلب مؤلفین انقلاب کبیر فرانسه را سرآغاز پیدایش ناسیونالیسم می دانند. باین ترتیب، ملت یگانه بنیاد مشروعیت دولت است و در عین حال هر ملتی که موجودیت خود را از طریق دولتی بیان نکند، محروم از حقوق خویش است. قرن نوزدهم شاهد ظهور ناسیونالیسم های شگفت انگیز آلمان، ایتالیا و نیز شاهد بروز همین نوع گرایش های ناسیونالیستی در آغاز احتضار طولانی امپراطوری عثمانی در اروپا بوده است.

ناسیونالیسم در قرن بیستم دوشکل خاص به خود گرفت: امپریالیسم و مبارزه علیه امپریالیسم.

چهار دهه نخستین قرن بیستم شاهد اوج گیری امپراطوری های بزرگ استعماری و دو دهه بعد از آن شاهد تلاشی و نابودی واقعی آنان بود.

جنگ جهانی اول این حقیقت را آشکار ساخت که ناسیونالیسم و امپریالیسم دو روی یک سکه اند. مثلاً ناسیونالیسم بالکان که به وسیله امپریالیسم عثمانی بوجود آمده بود و از جانب روس ها حمایت می شد، به طرز سریع به امپریالیسم کشورهای آزاد شده در برابر اقلیت های قومی بر جای مانده در آن کشورها تبدیل شد. گلن جی بارکلی معتقد است که موج ناسیونالیسم قرن بیستم یک دوره کامل را طی کرده است. این ناسیونالیسم به عنوان یک جنبش انقلابی علیه سرکوب و اختناق استبدادی آغاز شد و با ایجاد یک حالت سرکوب مستبدانه سنجیده تر و مؤثرتر از آنچه برای مبارزه با آن به وجود آمده بود خاتمه یافت.^۱

^۱ گلن بارکلی، ناسیونالیسم قرن بیستم، ترجمه یونس شکر خواه، نشر سفیر، تهران ۱۳۴۹.

معمولاً ناسیونالیسم معتقد به دولت ملی با یک فرهنگ است. دولت ناسیونالیست فرهنگ دولتی را که ایدئولوژی ملی‌گرایی را به همراه دارد، قانونی می‌داند و برای تحمیل آن به جامعه اعمال شدت را جایز می‌شمارد.^۱

ناسیونالیسم از ابتدای ظهورش در اروپا همراه باستانگرایی بوده که در دو سده اخیر به خاورمیانه و از آن جمله به ایران آمده است. نویسندگان و شعرای دوره رنسانس معتقد شده بودند که دوران مسیحیت و حکومت کلیسا دوره جهل و تاریکی بوده، در حالی که دوران یونانی و رومی قبل از مسیح یکی از درخشانترین مراحل تاریخی زندگی بشر بوده است. از این جهت از سده چهاردهم به بعد نوعی بازگشت به عصر قبل از مسیح و حیات غیر دینی یونانی صورت پذیرفت که مطالعه ادبیات، هنر و فلسفه یونان باستان و تصحیح و تهیج و چاپ این آثار از مظاهر آن محسوب می‌شود.^۲

در این مورد شایان ذکر است که هدف رنسانس در اروپا ستایش و تقلید آثار باستانی نبود. روشنفکران دوران رنسانس و بعد از آن علیرغم توجه همه جانبه به فرهنگ کلاسیک یونانی و رومی در برابر آن موضعی انتقادی گرفتند. آنها اصالت عقل یونانی را گرفتند و اصالت تجربه را بر آن افزودند و تعقل محض و استدلالی را به حوزه تعقل و تجربه کشانیدند و از آنجا علوم جدید را پدید آوردند.^۳

در ایران تا ظهور مشروطیت ملت ایران رعیت سلطان وقت بوده و شرط ایرانی بودن تابعیت دولت و اسلام بود. ناسیونالیسم و باستانگرایی ایرانیان هم در ارتباط نزدیک با اروپای غربی تماس با روشنفکران و نوشته‌های آن‌ها به وجود آمد. روشنفکران ایرانی با دیدن تمدن جدید غربی و پیشرفت‌های اجتماعی آن در مقابل آن حالت انفعالی گرفتند و بیشتر دستاوردهای آن را بدون انطباق با شرایط تاریخی و اجتماعی خویش پذیرفتند؛ آنگاه در صدد پیدا کردن ریشه و علت عقب ماندگی خویش برآمدند. آن‌ها نقطه شروع انحطاط کشور خود را در حمله اعراب مسلمان و سقوط امپراطوری ساسانی دیدند و از این زمان تلاش برای بازگشت و احیای این دوره تاریخی شروع گشت.^۴

روشنفکر ایرانی که از دیدن دنیای جدید غربی حیرت زده و غرب زده شده با یادآوری وضع نابسامان جامعه خویش به گذشته‌های دور تاریخ جامعه خویش برمی‌گردد و می‌خواهد از غرب تقلید کند و مانند آن‌ها در ادبیات،

^۱ Nations and Nationalism. E. Gellner, Cornell University Press ۱۹۹۲, London, New York.

^۲ میگللو، رضا؛ باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۰.

^۳ همانجا.

^۴ همانجا.

هنر و فلسفه و علوم دوره باستانی را بازایی کند و چون در گذشته‌هاش چیزی از این مقولات پیدا نمی‌کند، ناچار سراغ شاهنشاهان باستان می‌رود و سیستم شاهنشاهی یعنی امپراطوری را که عقب مانده‌ترین و منحنی‌ترین سیستم حکومتی است، می‌ستاید و آنرا ایده آلیزه می‌کند. کورش هخامنشی را اولین واضع حقوق بشر معرفی می‌کند، ولی حاضر نیست بعد از دو هزار و پانصد سال همان حقوق بشر کورش را در باره هموطنان غیر فارس خود بپذیرد. ضمناً مدعی می‌شود که این همه سرزمینهای شاهنشاهی بدون خونریزی و تجاوز به مرزهای دیگران گرفته شده و همه ملل زیر پرچم شاهنشاهی داوطلبانه به امپراطوری هخامنشی پیوسته اند!

پادشاهان هخامنشی (داریوش، خشایارشا و...) و ساسانیان که تکیه‌گاه باستان‌گرایی قرار گرفته‌اند، اغلبشان مانند دیگر شاهان کشورگشا سمبول و نمونه استبداد بودند.

هخامنشیان قبل از تشکیل امپراطوری صحرائشین بودند و بعد از تشکیل امپراطوری نیز هر چه ساخته و پرداخته‌اند از قبیل قصرهای داریوش در شوش و تخت جمشید، به وسیله معماران و استادان ملل مغلوب انجام داده‌اند. کتیبه‌های داریوش در شوش و تخت جمشید دلیل بارز این مدعاست.^۱

در زمان ساسانیان نظام طبقاتی اجازه نمی‌داد که مردم عادی تحصیل کنند و سواد مخصوص طبقه موبدان، هیران و درباریان بود و فئاتیسم مذهبی از طرف موبدان فاسد حکمفرما بود؛ به همین جهت بعد از جنگ‌های کوتاهی تسلیم اعراب مسلمان شدند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. شکست‌های هخامنشیان در برابر اسکندر و ساسانیان در برابر اعراب مسلمان سبب تغییر زبان، فرهنگ و مذهب و هویت مردم ایران شد. باستان‌گرایان ما چگونه می‌توانند با آن همه تحولات به ایران باستان و شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی افتخار کنند و آن را تکیه‌گاه و رکن و اساس ملیت مردم امروزی ایران که همه ویژگی‌هایشان با آن‌ها متفاوت است، قرار دهند. اکثریت مردم ایران یا از مهاجرین^۲ بعد از اسلامند، مانند قسمت عمده ترکان و عرب‌ها و... و یا اولاد مردم بومی قدیم ایرانند که تابع امپراطوری‌های هخامنشی، اشکانیان و ساسانیان بودند ولی از قوم حاکم نبودند. تعدادی هم از اختلاط ایرانیان قدیم و مهاجرین بعدی به وجود آمده‌اند، مانند سادات که از اختلاط اعراب (اولاد پیغمبر اکرم(ص)) با ایرانیان به وجود آمده‌اند.

^۱ پور پیراز، ناصر؛ ۱۲ قرن سکوت، تهران.
^۲ چه نظر عده‌ای از دانشمندان معاصر، قسمت عمده ترکان قبل از میلاد در ایران به ویژه آنزبایجان سکونت داشتند.

در دوران هخامنشی قوم پارس در سرتاسر ایران و بین النهرین و آسیای صغیر و حتی مصر و... حاکم بود، یعنی تمام مردم این منطقه وسیع تابع امپراطوری پارس ها بودند و بعد از آن ها تابع اسکندر و سلوکیدها، اشکانی ها و بالاخره ساسانیان قرار گرفتند، اما پذیرفتن تابعیت امپراطوری (آن هم به زور) به معنی تغییر قومیت و از قوم حاکم شدن نیست، به ویژه در قدیم که سیستم حکومت ها به شکل ملوک الطوائفی و فدرال سستی بود و از مرکز شاهنشاهی ساتراپ و چند مأمور عالی رتبه برای اداره و اعمال حاکمیت مرکزی به ولایات فرستاده می شد.

در ایران تا اواسط قرن نوزدهم ملت به معنی امت بود، یعنی پیروان دین مبین اسلام را ملت می گفتند. مردم ممالک محروسه ایران ملت اسلام بودند و رعیت سلطان. بعد از ورود ناسیونالیسم اروپائی به ایران لغت ملت تغییر معنی پیدا کرد و به معنی ناسیون (Nation) به کار رفت. در اروپا ناسیونالیسم بر پایه حکومت ملی بوده که در آن توده مردم در امر سیاست مشارکت دارند ولی در ایران چنین حکومتی هنوز شکل نگرفته است.

پیشروان اصلی ناسیونالیسم در ایران میرزا فتحعلی آخوندزاده (ترک قفقازی)، جلال الدین میرزای قاجار فرزند کوچک فتحعلیشاه (ترک قاجار) و بعد از آن ها میرزا آقاخان کرمانی (بهائی معدوم) بودند. هر سه اینها باستان گرای اسلام ستیز بودند و پایه های ناسیونالیسم ایرانی را بر روی فرهنگ و تمدن (!) قبل از اسلام بنا کردند. میرزا آقاخان هویت ایرانی را در دین زرتشت و نژاد آریا (پارس) می دانست! ناسیونالیست های باستان گرای ایران به جای این که عناصر سازنده ملت را در جامعه کنونی جستجو کنند، آن را در دو هزار و پانصد سال قبل می جستند. آن ها دین، فرهنگ، زبان قومیت های مختلف جامعه ایران را ندیده گرفتند.

البته در کنار ناسیونالیسم باستان گرا می توان از دو جریان ملی در ایران نام برد. یکی جریان مبارزه بر علیه استعمار و دادن امتیاز تباکو بود که به رهبری مرحوم آیت الله میرزای شیرازی انجام شد و چون از متن جامعه برخاسته بود و همه گیر بود، موفق شد. دوم جریان انقلاب مشروطیت بود که نهضت تباکو را می توان مقدمه ای بر آن شمرد. مشروطه خواهی با مشارکت طبقات عمده ایران از قبیل روشنفکران، روحانیون، بازرگانان و... به وجود آمد و مطالبات آن با قانون خواهی شروع شد و هدفش برانداختن نظام استبدادی مطلقه و تأسیس دولت ملی و دموکراسی بود. در این حرکت پیشروان انقلاب اغلب آذربایجانی بودند و در اثر مقاومت تبریزیان انقلاب شکست یافته مشروطیت دوباره به پیروزی رسید.

و اما ناسیونالیسم اروپائی ارتباط تنگاتنگی نیز با شرق شناسی و یافته های جدید تاریخی و باستان شناسی دارد.

بعد از انقلاب صنعتی و به کار افتادن ماشین های صنعتی اروپائی نیاز آن ها به مواد اولیه و بازار کشورهای جهان عقب مانده باعث شد که متد خاور شناسی در اروپا بروز و اهمیت پیدا کند^۱.

کتاب سردنیس رایت "انگلیس ها در ایران" که در اواخر دوره قاجار نوشته شده است، یکی از اسناد گویائی است که منظور سیاسی انگلیس ها را در شناخت ایران آشکار می سازد. همچنین "تاریخ ایران" نوشته جان ملکم سفیر انگلیس و فرمانروای (governor) هندوستان در زمان فتحعلیشاه را می توان اثر بنیادی در زمینه ایران شناسی برای دولت انگلستان دانست. ملکم در مورد ایران باستان موضعی تأییدآمیز دارد و در مورد اسلام منفی است و آن را آتشی افروخته می داند و مدعی نابودی تمدن و فرهنگ ایرانی به دست اعراب است.

از ویژگی های شرق شناسان که در آثارشان منعکس است، اسلام ستیزی، نژاد پرستی آریائی! و ستایش از دوران باستان است. گوئی دشمنی با اسلام که در آثار بسیاری از روشنفکران و نویسندگان عصر رنسانس و دوره روشنگری وجود داشت، به شرق شناسان هم کم و بیش منتقل شده، یعنی مسیونرهای اسلام ستیز اروپا جای خود را به شرق شناسان دادند و نام اسلام شناسی ادامه یافت^۲.

البته در میان شرق شناسان کسانی بوده و هستند که به خاطر عشق به دانش و حسن کنجکاوی عمر خود را برای ساختن تاریخ گذشته و زبان ها و فرهنگ های ملل شرق وقف کردند و ما امروز در شناسائی گذشته و فرهنگ خود مدیون و سپاسگزار آنها هستیم.

روشنفکران ایرانی تحت تأثیر شرق شناسان حرفه ای قرار گرفتند و بعضی از آنها مانند جلال الدین میرزای قاجار و میرزا آقاخان کرمانی کتاب های تاریخ ایران مانند "نامه خسروان" و "آئینه سکندری یا تاریخ باستان" را با استفاده از آثار آنان در راستای اهداف ناسیونالیستی و باستان گرایی به نگارش درآوردند.

^۱ اپینگلو، رضا؛ باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران.
^۲ همانجا.

از نویسندگان فرانسوی می‌توان از کنت دوگوبینو و ارنست رنان نام برد که در افکار ناسیونالیستی و نژادپرستانه روشنفکران ایران تأثیر زیادی گذاشته‌اند. همچنان که اندیشه‌های ولتر، مونتسکیو، ژان ژاک روسو (در سده های ۱۷ و ۱۸) بیشترین تأثیر را در افکار آخوندزاده و پروان او داشت.

کنت دوگوبینو سفیر فرانسه در تهران بود و در تهران "تاریخ ایرانیان" را نوشت. او از نظریه پردازان اصلی برتری نژاد آریائی (۱) است و نژاد سفید و شاخه آریائی را برتر از نژادهای دیگر می‌داند و علت انحطاط و سقوط تمدن ها را در مخلوط شدن آنها با نژاد پست تر می‌شمارد.

و اما ماکس مولر (۱۸۸۸) دانشمند زبان‌شناسی آلمانی می‌گوید، آریائی چیزی نیست جز اصطلاح زبان شناسی، ولی نمی‌توان سخنگویان اصلی به زبان آریائی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریائیان را نشان داد.

اروپائیان در دوره استعماری این واژه را چون پرچم ارجحیت نژادی برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند.

در قرن بیستم به ویژه بعد از تجربه عثمانی، کشورهای زیادی با انگیزه ناسیونالیستی در اروپای شرقی، خاورمیانه و شمال آفریقا از او جدا شده و کشورهای جداگانه تشکیل دادند. استعمار انگلیس که از پیش از سیصد سال قبل برای براندازی عثمانی کوشش می‌کرد، از نیروی ناسیونالیسم یعنی از دشمنی ترک، عرب و کرد با یکدیگر برای منافع جنگی و اقتصادی خود استفاده می‌کرد و برای تسلط بر این مناطق پان‌تورانیسم، پان‌عریسم و پان‌ایرانیسم را به شدت تقویت کرد و مرزهای مصنوعی بر این مناطق تحمیل کرد!

به نظر دانشمندان معاصر، نژاد آریائی یک مفهوم خیالی است. کلمه آریائی و یا هند و اروپائی یک مفهوم فرهنگی است و به گروه زبانی گفته می‌شود که از هندوستان تا غرب اروپا گسترش یافته و دلرای ویژگی های مشابه آنالیتیک و یا تحلیلی می‌باشند و ریشه آن ها به زبان سانسکریت هند می‌رسد. در این زبان ها برخلاف زبان‌های التصاقی (زبانهای اورال آلتائیک: ترکی، مغولی، مجار و فنلاند و...) ریشه کلمات در موقع صرف دستوری تغییر پیدا می‌کند (مانند: رفتن، رفت، می‌رود).

از پیشروان ناسیونالیسم در ایران:

^۱جلالی پور، حمیدرضا؛ کریمستان، علل تداوم بحران آن پس از انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۲.

میرزا فتحعلی آخوندزاده در سال ۱۸۱۲ در نوحا (شکی) به دنیا آمد. پدرش اهل خامنه و مادرش اهل شکی بود و بهمین جهت مادرش بعد از جدانشدن از شوهرش با میرزا فتحعلی پیش عمومی خود حاجی علسگر آخوند شکی می‌رود و میرزا فتحعلی پیش عمومی مادرش بزرگ می‌شود و شهرت آخوندزاده و یا آخوندوف را انتخاب می‌کند.

آخوندزاده در زندگی اجتماعی و سیاسی اش دارای دو چهره مختلف و تا حدودی متضاد بوده است. از طرفی با نوشتن نخستین نمایشنامه‌های ترکی آذری (۵۵-۱۸۵۰) خود را نخستین نمایشنامه نویس به سبک اروپائی در عالم اسلام می‌شمارد و خویشتن را بانی نثر ترکی آذری به سبک ساده نویسی می‌داند. از طرف دیگر (در نامه های کمال الدوله) ایران باستان را می‌ستاید و اسلام را علت عقب ماندگی مردم ایران معرفی می‌کند. وی در نامه خود به مانکجی پیشوای زردشتیان ایران که از پارسیان هند است، چنین می‌نویسد: «من خودم اگر چه علی الظاهر ترکم، لفا نژادم از پارسیان است».

وی در نامه های کمال الدوله می‌گوید: «سلاطین فرس در عالم مدارای داشتند و ملت فارس برگزیده ملل دنیا بود.» بعد در مورد اعراب می‌گوید: «حیف به تو ایران! کو آن شوکت، کو آن قدرت، کو آن سعادت، عرب‌های برهنه و گرسنه یک هزار و دویست و هشتاد سال است که ترا بدبخت کرده‌اند.»

بعد از آخوندزاده جلال‌الدین میرزای قاجار نویسنده کتاب "نامه خسروان" نیز از بنیانگذاران ناسیونالیسم باستان‌گرا و طرفدار سره نویسی در فارسی است. او پادشاهان قدیمی ایرانی را در ردیف پیامبران می‌داند و کتاب معمول دساتیر را کتابی آسمانی می‌شمارد.

سومین بنیانگذار ناسیونالیسم باستان‌گرای افراطی میرزا آقاخان کرمانی است که از آخوندزاده تأثیر پذیرفته است.

میرزا آقاخان هویت ایرانیان را در آئین زردشت و نژاد آریا (۱) می‌داند و بعد از جلال‌الدین میرزا پیشگام تاریخ نویسی ناسیونالیستی است و هدفش از نوشتن "آئینه سکندری" تحریک و ایجاد حس ناسیونالیستی در مردم ایران

است. او نیز تمامی زشتی‌ها و مشکلات و کاستی‌های ایرانیان را به اعراب نسبت می‌دهد و آنان را مسئول اسیری ایرانیان در استبداد سیاسی و دینی می‌داند.^۱

تاریخ‌نویسی با هدف تحریک احساسات و غرور ملی در اروپا در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ ظهور نمود ولی از اواخر قرن نوزدهم به بعد تاریخ‌نویسی ناسیونالیستی اعتبار خود را از دست داد و به جای آن تاریخ‌نویسی واقع‌گرا شایع شد. متأسفانه از همین هنگام تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی در ایران رونق یافت و رفته رفته تاریخ‌سازی و با جعل تاریخ جای تاریخ‌نویسی واقعی را گرفت.

از ویژگی‌های این گونه تاریخ‌نویسی دشمنی با اعراب، اسلام و ترکان و بیزاری از تمام آثاری است که اسلام در طول هزار و چهار صد سال در تاریخ و فرهنگ ایران داشته است.

از ویژگی‌های دیگر ناسیونالیسم باستان‌گرا سره‌نویسی و حذف واژه‌های عربی از زبان فارسی است.

سره‌نویسی تحت تأثیر کتاب معجول دساتیر بود که در زمان شاه عباس در هندوستان نوشته شده و زبان و تعلیمات آن مخلوطی از هندی و اوستایی و غیره است و جعل بودن آن بوسیله مرحوم محمد قزوینی و دیگران مشخص شده و انجمن ناصری زردشتیان یزد نیز تأیید کرده است.

در اواخر قاجاریه بعضی از نویسندگان مانند رضاقلیخان هدایت مؤلف کتاب "انجمن آرای ناصری" و دیگران تحت تأثیر این کتاب به سره‌نویسی پرداختند. در زمان رضا شاه کسائی چون فیض بهروز، ارباب کیخسرو (نماینده زردشتیان در مجلس) و احمد کسروی میراث‌دار سره‌نویسی شدند.

سید احمد کسروی از ترکان ضد ترک (!) تبریز است. او سره‌نویسی را به حد افراط رسانید؛ به طوری که اشخاص عادی نوشته‌های او را به زحمت می‌فهمیدند. این مرد در جوانی در لباس روحانیت بود، بعدها ادعای پیغمبری کرد و نام دین من درآوردی خود را «پاک دینی» نهاد. او معتقد بود که ترکان ایران به ویژه آذربایجان در زمان حکومت مغولان و بعد از آنها ترک زبان شده و باید زبان ترکی را فراموش کنند و فارسی زبان بشوند! او با ادبیات فارسی که مایه مباهات همه ایرانیان است، دشمن بود و هر سال دیوان‌های حافظ، سعدی و امثال آن‌ها را جمع‌آوری

می‌کرد و آتش می‌زد. کسروی عقیده داشت که ایرانیان باید یک زبان و یک دین (باک دینی کسروی) داشته باشند تا آینده درخشانی را برای خود به دست آورند.

سره نویسی زمینه ای برای تشکیل فرهنگستان و تندروری درباره تصفیه زبان فارسی از واژه‌های عربی شد. واژه‌هایی که ایرانیان مسلمان در طول قرن‌ها با آن‌ها مأنوس شده و در ساختن بسیاری از آن‌ها شرکت داشتند، بیرون ریخته شد و به جای آن‌ها واژه‌های غیر مأنوسی که اغلب آن‌ها مجعول و ساخته و پرداخته فرهنگستان بود، گذاشته شد. البته عده ای از این واژه‌ها به مرور در میان دولتی‌ها و مردم رایج شد. ولی بعد از رفتن رضا شاه و تعطیل فرهنگستان این جریان تقریباً فراموش شد.

به خاطر دارم، در حدود سه سال قبل مصاحبه یکی از دانشمندان ایران شناس سوئیسی را در تلویزیون تهران تماشا می‌کردم. مصاحبه کننده از وی پرسید: شما در برابر آلودگی زبان فارسی با زبان عربی و تصفیه آن چه نظری دارید؟ دانشمند سوئیسی ایران‌شناس که به فارسی صحیح صحبت می‌کرد، از این سؤال قدری بر آشفته شد و گفت: شما اسم این را آلودگی می‌گذارید؟! در زبان انگلیسی در حدود پنجاه درصد کلمات لاتینی است ولی انگلیسی‌ها هرگز این پدیده را آلودگی حساب نمی‌کنند. به نظر من این از ویژگی‌های زبان‌های فارسی و انگلیسی است، نه آلودگی آن‌ها.

ریچارد فرای در کتاب "عصر زرین فرهنگ ایرانی" درباره کمک عربی به شکوفائی شعر و ادبیات فارسی می‌گوید: تردید است در این که نظم فارسی اگر به فرهنگ پر توان عربی و عروض عربی دسترسی نیافته بود، این چنین شکوفا می‌گشت. زیرا اگر کسی ادبیات فارسی جدید را با فارسی میانه (پهلوی) بسنجد، تفاوت آن‌ها مایه شگفتی است. معدودی آثار بر جای مانده پهلوی آنچنان نسبت به ادبیات جدید فارسی (بعد از اسلام) فقیر است که ناگزیر این نتیجه حاصل می‌شود که زبان عربی بود که عاملی برای وسعت گرفتن و جهانگیر شدن زبان فارسی جدید شد!

ضمناً سره نویسی و پاکسازی زبان فارسی از کلمات عربی عملاً از اشتراکات زبان فارسی با سایر زبان‌ها و لهجه‌ها می‌کاهد و اختلاف آنها را زیادتر می‌کند.

بنابراین عمل سره نویسان نه تنها کمکی به وحدت ملی نمی‌رسانید، بلکه مضرترین کار و مهلکترین ضررتی بود به وحدت ملی ایران!.

بعد از انقلاب مشروطه به علت آزادی و کمتر شدن نفوذ روحانیون و گسترش ناسیونالیسم سره نویسی و باستان‌گرایی میدان عمل بیشتری پیدا کرد. بعد از ناکامی مشروطه و مشروطه خواهان و دخالت‌های روس و انگلیس به ویژه بعد از شروع جنگ جهانی اول و اشغال ایران به وسیله قوای روس، انگلیس و عثمانی و ناامنی و هرج و مرج در ولایات، مردم بیشتر به ناسیونالیسم روی آوردند و احساس نیاز به حکومت اقتدارگرا و متمرکز بیشتر شد.

در این دوره مجله‌اتی مانند کاوه و بعد از آن ایرانشهر و فرنگستان با تبلیغات ناسیونالیستی آریائی و باستان‌گرایی احساسات ناسیونالیستی و وطن پرستی را در ایرانیان تشدید نمودند.

مجله کاوه به سرپرستی سید حسن تقی زاده^۲ (ترک آذری) با کمک گروهی از ایرانیان ناسیونالیست طرفدار آلمان بین سال‌های ۲۴-۱۹۱۶ در برلین منتشر می‌شد. تقی زاده به دعوت دولت آلمان برای مبارزه سیاسی با روس و انگلیس به برلین آمد و رهبری نهضت عده‌ای از ایرانیان مقیم اروپا را که به «کمیته ملیون ایران» مشهور بودند، برعهده گرفت. در طول جنگ مجله کاوه به نفع آلمان تبلیغ می‌کرد و بعد از آن به صورت یک مجله ادبی و تاریخی در آمد. نویسندگانی مانند جمال زاده با امضای (شاهرخ)، محمد قزوینی، ابوالحسن حکیمی، ابراهیم پور داود، کاظم زاده ایرانشهر و رضا تریت با آن همکاری می‌کردند و افکار ملی و باستان‌گرایانه آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی که تا آن زمان در کتاب‌ها بود، بانک به صورت اجتماعی تبلیغ می‌شد. آنها تحت تأثیر ناسیونالیسم آلمانی به تبلیغ نژاد آریائی (یعنی چیزی که وجود خارجی نداشت) ایرانیان و نماد هویت ملی یعنی زبان فارسی می‌پرداختند.

مرحوم تقی زاده هم مانند دکتر ارانی در دوران میان‌سالی و پیری افکارش عوض شده بود. من با ایشان از سال ۱۳۲۵ در استانبول آشنا شدم و چون مبارزات و خدمات او را در انقلاب مشروطه از پدرم که از دوستان ایشان بود شنیده بودم، مدت یک هفته را که در استانبول بود، روزها به عنوان راهنما همراه ایشان بودم. بعدها در تهران هم گاهگاهی ایشان را می‌دیدم. یک بار هم که پدرم را برای معالجه به ایستگاه آب‌های معدنی اتریش (بادگاستین) برده بودم، اتفاقاً ایشان هم با همسر آلمانی‌اش برای استفاده از آب‌های معدنی به آنجا آمده بود. و چون به علت آرتروز،

^۱ ایرج افشار، نامه‌های لندن، ص ۱۹۲ (تقی زاده - ح)، به نقل از رضا بیگلر.
^۲ پدر تقی زاده اهل اردوباد آن سوی ارس بود که ملی‌گرایان افراطی آن ناحیه را ارام می‌نامند و اهالی آنجا را ایرانی نمی‌شماری!

راه رفتن برای پدرم مشکل شده بود مرحوم ققی زاده هر روز صبح به هتل ما می آمد و دو سه ساعت با پدرم هم صحبت می شد. من هم به مصداق کلام معروف «خلالعلم من افواه الرجال» با اجازه قبلی در حضور آن ها می نشستم و به صحبت های آن ها گوش می دادم. تا آنجا که من از صحبت های ایشان استنباط کردم، افکارشان در مورد ناسیونالیسم، آریا پرستی و غرب زدگی به کلی تغییر یافته بود و این گونه افکار را محصول دوران جوانی و بی تجربگی می دانست.

ایرانشهر: مجله ایرانشهر بین سال های ۲۷-۱۹۲۲ به وسیله حسین کاظم زاده ایرانشهر (ترک تبریزی) در برلین منتشر می شد و یکی از مهمترین کاتون هائی بود که باستان گرایی را در سطح وسیع و به طور عامه پسند و فراگیر تبلیغ می کرد. این مجله نیز ملایع این نظریه بود که عقب ماندگی ایران ناشی از حمله اعراب است. ایرانشهر با تکیه زیاد بر ناسیونالیسم افراطی، تمرکز قدرت و وحدت ملی راه را برای دیکتاتوری رضاخان هموار کرد. به طور کلی ایرانشهر دشمن اعراب، اسلام و ترکان بود و ستایش دین زردشت و شاه پرستی را ترویج می کرد.^۱

از شعرا و نویسندگانی که در دوره مشروطیت و بعد از آن باستان گرایی و ناسیونالیسم آریائی (فارس) را تبلیغ می کردند، میتوان از ملک الشعرای بهار (گرچی تبار جدید الاسلام)، ابراهیم پور داود، سید رضا میرزاده عشقی، فرخی یزدی، عارف قزوینی، ذبیح بهروز، صادق هدایت، دکتر محمود افشار و از سیاسیون محمد علی فروغی (یهودی تبار)، سلیمان میرزا اسکندری (ترک قاجار)، داور (ترک آذری)، تیمورتاش (ترک خراسانی) و بالاخره جناب اردشیر جی (از پارسیان هند) را نام برد.

این روشنفکران، رضاخان را اجرا کننده افکار و خیالات خود می دانستند و از این جهت در ابتدای کار با او موافق بودند و برای او تبلیغ می کردند، لیکن بعدها با او از در مخالفت در آمدند، زیرا فهمیدند که ناسیونالیسم اقتدار گرایانه رضاشاه با آزادی های مدنی و مشارکت سیاسی و تعیین سرنوشت ملت توسط خودش در تناقض است، عدلای از این ها مانند عشقی و فرخی یزدی و... به وسیله رضاشاه به قتل رسیدند. ذبیح بهروز معتقد بود که در زمان ساسانیان ایرانیان هفت خط داشتند و هر یک در دیوانی به کار می رفته و زردشت مخترع خط می باشد! او زبان فارسی را زبانی اصیل و زبان مردم متمدن و با فرهنگ می دانست ولی عربی را زبانی التقاطی و آمیخته ای از زبان های

آریائی و آفریقائی و زبان مردم وحشی و صحرائشین می شمرد و می گفت: شعر جاهلیت عرب از فرمائروائی مهاجرین ایرانی شروع شده است.^۱

محمد علی فروغی معلم و نخست وزیر رضاشاه و طرف اعتماد انگلیسی ها بود و از پایه گذاران سیاست آریائیسیم و فارسی گرائی دوران پهلوی است. نطق معروف او در مراسم تاجگذاری رضا شاه ترسیم کننده ایدئولوژی باستان‌گرایانه و شاهنشاهی پهلوی است. او رضاخان را پادشاهی پاکزاد و ایرانی نژاد و وارث تاج و تخت کیان می خواند و او را غمخوار ملت ایران می شمرد.

ملکه مادر پهلوی در کتاب خاطرات^۲ خود می نویسد:

رضاشاه قبل از آنکه شاه بشود مسلمان متدین بود و حتی دنبال دسته سینمزن راه می افتاد و یکی دو بار هم در جوانی قمه زده بود. اما کم کم حرف های فروغی در او اثر کرد و کار به جایی رسید که بکلی منکر بهشت و جهنم شد. بعد می گوید: فروغی که به رضا شاه تاریخ و سواد یاد می داد علت همه بدبختی ایرانیان را اعراب پیرامون ایران می دانست و با آن که خودش را مسلمان می دانست^۳، اما می گفت، چندان به اسلام اطمینان ندارد و بلکه مادر همه ادیان الهی و وحلانی آیین زرتشت است و بقیه ادیان به ترتیب از روی آیین باستانی ایرانیان تقلید شده اند. رضا (رضاشاه) از این حرف ها خوشش می آمد و فروغی مرتباً از مجد و عظمت گذشته ایران صحبت می کرد. کار به جایی رسیده بود که رضا می گفت، شبها خواب کوروش هخامنشی و داریوش را می بیند.

سپس از هیراد رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی که قبلاً یک آخوند متظاهر به دین بوده و به رضاشاه سواد و خط می آموخته و تبلیغ بی دینی می کرده و همچنین از شوهر خواهرش حسینی اسفندیاری، پزشک مخصوص رضاشاه صحبت می کند و می گوید:

^۱خامه ای، چهار چهره، ص ۲۱۱-۲. ^۲خاطرات ملکه پهلوی، (تاج الملوک ایرملو)، انتشارات به آفرین، تهران ۱۳۸۰، ص ۸۷-۹۲. ^۳فروغی حق داشت از اعراب متغیر باشد و آنها را علت بدبختی ایرانیان بشمارد، زیرا پدر بزرگ و مادر بزرگش هر دو یهودی بغدادی بودند! ایشان با آنکه می دانسته، دین اجدادش (یهود) بعد از دین ابراهیم قدیمی ترین دین وحدانی (یکتاپرستی) است و آیین زرتشت معتقد به تثویت (اهورامزدا و اهریمن) بوده و جدیدتر از دین یهود است، معلوم نیست با چه انگیزه ای زرتشتیگری و آریاپرستی را به رضاشاه تبلیغ می کرده است!

این ها افکار رضاشاه را عوض کرده، او را شیفته زرتشت و ایران باستان نمودند و رضاشاه تصمیم گرفت تاریخ گذشته ایران را احیا کند! از آن به بعد دستور داد ساختمان های دولتی با توجه به نقشه بناهای تخت جمشید ساخته شوند، که مجموعه ساختمان های بانک ملی در خیابان فردوسی از آن جمله است...

به این ترتیب باستان گرایی به سیاست رسمی دولت پهلوی تبدیل گردید. بعد می گوید، این حرف ها باعث شد که بچه های من از دین و مذهب و عرب ها متنفر شوند.

فروغی در موقع سفارتش در آنکارا نامهای به دربار و وزارت خارجه می نویسد و دولت را از تغییر خط پر حذر می دارد و می گوید؟

به تازگی ترک ها خطشان را تغییر داده و خط لاتین را برگزیده اند و از این رو ارتباط فرهنگی آن ها با ترکان ایران قطع شده و چنانچه در ایران هم خط لاتین انتخاب شود، دوباره ارتباط فرهنگی بین آن ها برقرار می گردد و به عقیده او این برای ایران خطر بزرگی بشمار میرود! وی سپس می گوید: در ایران اقلیت هائی مانند یهودی ها، ارمنه و آسوری ها وجود دارند ولی تعدادشان کم و بی خطرند، ولی ترک ها، کردها و اعراب ایران تعدادشان زیاد و اقلیت های خطرناک محسوب می شوند، به ویژه ترکان ایران از همه خطرناکترند و دولت باید این موضوع را همیشه مد نظر داشته باشد!

جناب فروغی با آن همه فضل و دانش و تجربه سیاسی بیش از شصت در صد ملت ایران را برای دولت شاهنشاهی رضا شاه خطرناک توصیف می کند و بدین ترتیب مشروعیت رژیم شاهنشاهی را زیر سوال می برد. زیرا رژیمی که بیش از شصت در صد مردمش اقلیت خطرناک باشند، خود به خود مشروعیت خود را از دست می دهد. و اما اردشیر جی که معلم پشت پرده رضاخان بوده، از پارسیان هند و مستشار سفارت انگلیس در تهران بود. او در مدرسه علوم سیاسی تهران استاد تاریخ باستان بود. وی در روی کار آمدن رضاخان و آماده سازی او برای کودتا و به دست گرفتن قدرت نقش اساسی داشت. اردشیر جی بعد از تعلیم تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی ایران به رضا خان او را به ژنرال آبرون شاید فرمانده هیئت نظامی انگلستان در ایران معرفی می کند!^۱

^۱ خاطرات اردشیر جی، ص ۱۴۸.

دکتر محمود افشار مؤسس انجمن «ایران جوان» و مجله آینده نیز از مبلغین ملی‌گرائی و پان‌فاریسیسم دوران رضا شاه بشمار می‌رود. او وحدت ملی را در فارس کردن همه اقوام ایرانی می‌دانست و با آن که خودش را ترک‌تبار و از ایل ترک افشار می‌شمرد، مع‌هذا در یکی از مقالاتش در «آینده» تحت عنوان «گذشته، امروز و آینده» چنین مینوشت: معنی اتحاد ملی ایران این است که باید فارسی در تمام ایران زبان رسمی و منحصر به فرد باشد.

کرد، لر، قشقایی، عرب، ترک و ترکمن و غیره نباید از لحاظ پوشاک، زبان مختلف باشند و گرنه همیشه خطر برای استقلال سیاسی و وحدت جغرافیایی باقی است.

در مقاله دیگر به نام مصالح‌ملیت و وحدت ملی ایران می‌گوید:

باید به تدریج زبان فارسی جای زبان‌های خارجی (منظورش زبان‌های اقوام غیر فارس ایرانی) را در ایران بگیرد. بعد راه حل‌های فاشیستی خود را هم نشان می‌دهد. یک نسل بعد، از پیروان او دکتر جواد شیخ‌الاسلامی (ترک‌آذری) در این باره چنین ارائه طریق مینماید:

برای فارسی‌زبان کردن مردم آذربایجان باید کودکان خردسال آذری را از پلر و مادر و خانواده‌شان دور کرد و به خانواده‌های فارس‌زبان سپرد تا بعد از بزرگ شدن به زبان فارسی صحبت کنند!

معلوم نیست که این شیوه غیرانسانی، فاشیستی و غیر عملی را چگونه می‌خواست و یا می‌توانست عملی کند و جگر گوشه‌های مادران بی‌گناه آذربایجانی را از آنها بگیرد!

جریان ملی‌گرائی باستان‌گرایانه در ایران در واقع قوم‌گرائی افراطی فارسی است که به نام ملی‌گرائی ایرانی و در شکل افراطی آن به نام پان‌ایرانیسم تبلیغ می‌شود. زیرا آنچه درباره باستان‌گرائی با تکیه بر هخامنشیان و ساسانیان و تعمیم زبان فارسی به همراه از بین بردن دیگر زبان‌های مردم در ایران تبلیغ می‌گردد، فقط می‌تواند شامل فارس‌های ایالت فارس (نشان سابق) بشود، زیرا شاهنشاهی هخامنشی به طوری که قبلاً هم اشاره رفت و از نامش هم پیداست، یک امپراطوری قوم پارس در سرزمین ایران و کشورهای اطراف آن بوده و اقوام مختلف امپراطوری را با فرستادن ساتراپ و مأمورین عالی‌رتبه خود اداره می‌کرد (۳۳۰ - ۵۵۹ ق.م). این شاهنشاهی بعد از ۲۲۹ سال به دست اسکندر مقدونی منقرض شده و تا آمدن پارتها به سرزمین ایران به وسیله جانشینان اسکندر (سلوکی‌ها) اداره شده است. بعد از آن پارتها از آسیای میانه به ایران آمده و سلسله اشکانیان را تشکیل و مدت چهار قرن در ایران سلطنت کردند (۲۲۴ م

۲۵۰. قبل از میلاد). از قرن سوم میلادی (۲۳۱ م) شاهنشاهی ساسانیان جای آن‌ها را گرفت و بیش از چهارصد سال (تا ۶۵۲ م) امپراطوری آنها ادامه یافت. پایتخت آن‌ها هم در مداین نزدیک بغداد یعنی خارج از ایران کنونی بود. در این مدت دو هزار و پانصد سال اقوام مختلف مانند یونانیان و اعراب از غرب و ترکان و مغولان از آسیای میانه (ترکستان) به ایران آمده و در این سرزمین حکومت تشکیل داده و توطن نمودند و ترکان در حدود هزار سال در ایران حکومت کردند و استقلال ایران را حفظ نمودند و ضمن حفظ زبان و ویژگی قومی خود ایرانی شدند. مردم بومی این سرزمین هم در موطن قدیمی خود باقی مانده و کم و بیش با مهاجرین مخلوط شده اند. زبان فارسی دری نیز به وسیله پادشاهان ترک (غزنویان و سلجوقیان) از شمال افغانستان و آسیای میانه (تاجیک‌ها) به ایران آمده و زبان دیوان و دولت شده و در سرزمین ایران و آسیای صغیر (ترکیه) گسترش یافته است.

در این مورد مورخ ایتالیایی آلساندرو بوسانی در کتاب "پرسها" می نویسد: درحالی که درغرب ایران سلاطین شیعه آل بویه ادبیات عرب را ترویج میکردند، در شرق ایران سلاطین سنی ترک غزنوی زبان و ادبیات فارسی را رونق دادند.^۱

با در نظر گرفتن مراتب فوق شاید بتوان مردم ایالت فارس را که موطن هخامنشیان و قوم پارس بوده، ناحدودی اولاد آن‌ها دانست. مردم قدیم سایر ایالات ایران مدتی جزو امپراطوری هخامنشی و بعد از آن‌ها تابع سلوکیدها، اشکانی و بالاخره ساسانیان بودند. همچنانکه اعراب به مدت چهارصد سال جزو امپراطوری اسلامی عثمانی بودند ولی خود را ترک و یا اولاد عثمان غازی جد ترکان عثمانی نمی‌دانند. به قول مرحوم دکتر علی شریعتی قیچی اسلام به طوری ما را از گذشته قبل از اسلام قطع و جدا کرده که امروز زبان، دین و آداب و رسوم آنها به ویژه هخامنشیان برای ما ناآشناست، و ما هرآنچه درباره آن‌ها آموخته ایم، از منابع بیگانه بوده است.

بنابراین عاقلانه و عادلانه نیست که ما باستان‌گرایی را که اسلام ستیزی و زردشتی‌گری و طرد و دشمنی سایر اقوام را برای ما به ارمغان آورده و به جای وحدت ملی وسیله اختلاف و دشمنی مردم مسلمان ما شده، به عنوان رکن اساسی ملیت ایرانی قرار دهیم و آن‌را به زور به مردم مسلمان ایران تبلیغ و تحمیل نماییم.

در این جا به عنوان مثال نوشته یکی از روشنفکران ملی‌گرای دوران پهلوی را نقل می‌کنیم. مرحوم دکتر ناتل خانلری استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران و مدتی هم وزیر کشور کابینه اسدالله اعلم بود.

^۱ Alessandro Bousani, *The Persians*, Elek Boks Ltd., Trans.: J.B. Done; London ۱۹۷۱.

اودرمقدمه کتاب زبانشناسی و فارسی چنین می گوید:

وطن من این سرحدات سیاسی مصنوعی نیست، هر جا که فارسی صحبت می کنند، میهن من است. یعنی به جای آذربایجان، کردستان و خوزستان ایران، شمال افغانستان و تاجیکستان وطن ایشان است. دکتر خاتلری شاگردانی دارد که اغلب آن ها کم و بیش از افکار او پیروی می کنند. در اینجا سوالی پیش می آید که اگر فرمایشات استاد فقید را ترک زبانان، کرد زبانان، عرب زبانان و ترکمنان ایران هم به عنوان اصول وطن خواهی پذیرند و میهنشان را حوزه زبان های مادری و قومی خود بدانند، آن وقت تکلیف کشور ما چه خواهد شد و وطن مشترک ما کجا خواهد بود و یا اگر اعراب و ترکان خارج از ایران به همین شیوه سرزمین ایران را قسمتی از خاک میهن خود بدانند، چه برخوردی باید با آنان داشته باشیم.

در زمان رضاشاه مبلغین رژیم می کوشیدند اندیشه و احساسات پان ایرانیستی را به صورت شاه پرستی در آورند و شعار «خدا، شاه، میهن» به شعار رسمی دولتی تبدیل شد و به جای سرود ملی ایران سرود شاهنشاهی انتخاب شد که صبح و شام همه جا حتی در سینماها خوانده می شد.

ارکان ملیت ما باید مشترکات ما باشد. یعنی وطن (ایران)، اسلام، تاریخ بعد از اسلام که تا امروز تلاموس داشته و تاریخ مشترک همه ایرانیان است و همچنین احساس همبستگی و خواست همزیستی با هم و آینده مشترک. البته ملت بزرگ ایران باید یک زبان مشترک (فارسی) رسمی داشته باشد، ولی به مانند کشورهای آزاد و پیشرفته چند زبانی (سوئیس بلژیک، کانادا و...) زبان های سایر اقوام ایرانی (ترکی، کردی، عربی، ترکمنی...) همچنان که در قانون اساسی ما تا حدودی پیش بینی شده، باید در مدارس تدریس شود، تا هم ستم ملی از بین برود و هم ضمن ریشه کن کردن بی سوادی مردم زبان های یکدیگر را بهتر بفهمند.

جریان باستان گرایی و ناسیونالیسم آریائی با تکیه بر زبان فارسی به عنوان رکن اساسی وحدت ملی به علت ندیده گرفتن و حتی دشمنی با اقوام غیر فارس (ترک ستیزی و عرب ستیزی) که اکثریت ایرانیان را تشکیل می دهند و همچنین به علت دشمنی با اسلام که دین و فرهنگ پیش از نود و نه درصد ایرانیان است و بیش از هزار و سیصد و پنجاه سال اساس وحدت و یکپارچگی ما را تأمین نموده و ما را به شکل ملت واحد در آورده است، بالاخره به شکست انجامید و انقلاب اسلامی پاسخی به تمامی این افکار و اقدامات ملی گرایانه و باستان گرایانه فاشیستی بود که بی پایه و اساس بودن آن را ثابت کرد.

حقیقت امر این است که فرهنگ امروزی ما با تلفیق فرهنگ ایرانی که مجموعه‌ای از فرهنگ‌های اقوام این مرز و بوم است (نه یک قوم ویژه) و فرهنگ اسلامی شکل گرفته و هویت و ملیت ایرانی را تشکیل داده است.

ناگفته نماند که زبان فارسی یکی از زیباترین و شیرین‌ترین زبان‌های دنیاست و شاید بهترین زبان برای سرودن شعر باشد. زبان فارسی قرن‌ها محمل عشق و عرفان و پیام آور محبت و دوستی و زیبایی بوده و بسا نیروی محبت و عرفان دل ترکان و پادشاهان ترک و مغول و دیگران را تسخیر کرده و زبان دربار پادشاهان ترک، هند (بابری‌ها) و ایران، عثمانی و مصر (ممالیک) و مردم با احساس این کشورها بوده و کوتاه سخن، زبان دل‌ما بوده و هست. متأسفانه در زمان حاکمیت پهلوی تحمیل به زور و تحقیر و جریمه جای محبت را گرفت و در نتیجه زبان فارسی تا حدودی شیرینی سابق خود را از دست داد. متأسفانه حالا هم ملی‌گرایان افراطی می‌خواهند به همان شیوه دوران پهلوی زبان فارسی را از دل ما خارج کنند و به زور به حلق ما فرو بیاورند!

جای تعجب است که اکثریت قریب به اتفاق بنیانگذاران باستان‌گرایی و ناسیونالیسم آریائی ترک و یا ترک تبارند و یا غیرفارسی، مثلاً آخوندزاده، جلال‌الدین میرزای قاجار پسر فتح‌علیشاه، میرزا ملکم‌خان (ارمنی) و در نسل بعد سیدحسن ققی‌زاده، حسین کاظم زاده ایرانشهر تبریزی، دکتر محمود افشار، سیداحمد کسروی، ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای، ققی‌ارائی، ملک الشعراء بهار (گرچی تبار جدیدالاسلام)، تیمورتاش، داور رضازاده شفق، فروغی (یهودی تبار)، میرزا رضاخان افشار بکشلو، دکتر جواد شیخ‌الاسلام زاده، یحیی ذکاء و...

این درحالی است که شاهنشاه آریامهر پهلوی دوم^(۱) در کتاب خود وقتی که از پدرش تعریف می‌کند، وی را بر خلاف پادشاهان قاجار که از نژاد ترک بودند، از خانواده اصیل ایرانی می‌شمارد^۱ یعنی قاجار که از ترکان ایرانی و یا به قول بعضی‌ها ایرانیان ترک‌زبان بودند، به نظر شاهنشاه ایران از نژاد ترک بوده و از خانواده اصیل ایرانی نبودند. بنابراین شاهنشاه^(۱) ملی‌گرای ما به مانند دیگر ملی‌گرایان افراطی ترکان ایرانی و حتی پایه‌گذاران ملی‌گرایی و پان‌فارسیسم را هم ایرانی نمی‌دانند. البته به زعم خودشان حق هم دارند، چون آنها ایرانی را معادل فارس می‌دانند و مانند دکتر خائوری غیر فارس را ایرانی نمی‌دانند. البته در مورد نوابغ و پادشاهانی که کارهای بزرگ انجام داده و در تاریخ صفحات زرینی برای خود و ایران باز کرده‌اند، استثناء قائل شده و آن‌ها را ایرانی فارس تبار می‌خوانند و ترک

بودن آن‌ها را انکار می‌کنند، مثلاً در مورد فارابی (ابو نصر محمد بن محمد بن طرخان ابن اوزلوق)، سهروردی (شیخ اشراق)، نظامی گنجوی، مولوی، عراقی، شاه اسماعیل، نادرشاه و...

درخاتمه کلام، سخنان خود را این گونه خلاصه می‌نمایم:

ملی‌گرایی اروپائی معمولاً به فاشیسم و دیگرستیزی می‌انجامد. هر چند در کشورهای حوزه بالکان و کشورهای عربی ملی‌گرایی سبب تجزیه امپراطوری عثمانی و استقلال این کشورها گردید، ولی بعد از تشکیل دولت‌های ملی، خود آن‌ها درباره اقلیت‌های قومی شیوه استبداد و سرکوب را پیش گرفتند که بهترین نمونه‌های آن را می‌توان در عراق در مورد کردها و ترکان کرکوک و یا در یونان و بلغارستان، در مورد ترکان باقیمانده در آن کشورها مشاهده کرد. در ترکیه نیز وضع اسف‌انگیز کردها داستان دیگری دارد. بنابراین ناسیونالیسم اروپائی سکه‌ای است که یک رویش آزادیخواهی و استقلال‌طلبی و روی دیگرش فاشیسم و دیگرستیزی و سرکوبگری است.

این ضرب‌المثل فرانسوی را یکبار دیگر در اینجا تکرار می‌کنم:

وطن‌خواهی عشق به خودی‌هاست و ناسیونالیسم نفرت از دیگران است.¹

در پایان از خداوند می‌خواهم همه افراد ملت ما را مانند همیشه در پناه خود نگه دارد و تخم نفاق را که دشمنان ایران و اسلام برای تأمین منافع استعماری خود در سرزمین‌های اسلامی با تبلیغ ناسیونالیسم قوم‌گرای افراطی کاشته و پرورش داده‌اند، از میان ما بردارد و به جای آن تبلیغ محبت و وفا را در میان ما ایرانی‌ها استوار سازد تا در سایه «وحدت کلمه» و وحدت (در کثرت) به زندگی بهتر و سعادت واقعی دست یابیم.

¹ Patriotisme est l'amour des siens, nationalisme est la haine des autres.

نکاتی چند درباره مقاله

"زبان فارسی نشان والای قومیت ایرانی"*

در شماره خرداد ۱۳۶۰ مجله آینده در مقاله‌ای تحت عنوان فوق مطالبی درباره زبانهای ایرانیان ترک زبان و عرب زبان عنوان شده و نویسنده مقاله هر ناسزائی را که نباید درباره ترکی و ترکان ایران تار کرده است^۱. البته مطالب عنوان شده با موازین علمی و واقعیت‌های تاریخی مطابقت ندارد، ولی ممکن است در بعضی خوانندگان مخصوصاً اشخاص ناآگاه موجب توهم و اشتباه گردد. لهذا برای روشن شدن ذهن خوانندگان محترم و رفع اشتباه نویسنده مقاله مطالب عمده آنرا ذیلاً^۲ طرح و به آنها پاسخ میدهیم.

اولاً "عنوان مقاله "زبان فارسی نشان والای قومیت ایرانی" نه تنها از نظر علمی، حتی از لحاظ زبان فارسی هم صحیح نیست. زیرا ایرانی یک قوم نیست بلکه ملتی است که از اقوام مختلف فارس، ترک، ترکمن، کرد، بلوچ، عرب و... تشکیل شده. بعلاوه زبان فارسی نمی تواند نشانه والای ایرانی بودن باشد. زیرا ملت‌هایی مانند مردم تاجیکستان و افغانستان زبانشان فارسی است، ولی ایرانی نیستند. همچنین نزدیک دو سوم ایرانیان زبانشان فارسی نیست، ولی آنها هم به اندازه برادران فارسی زبان ایرانی هستند.

تقل از ولایتیق - مرداد و شهریور ۱۳۶۱، ص ۸۵-۹۲.

تقسیم دوم این مقاله به نظر ما نرسیده ولی از طرف آقای مهرزاد در مجله آینده جواب لازم داده شده است.

نویسنده مقاله زبان ترکی مردم آذربایجان و عربی مردم خوزستان را برای ایران خطرناک میخواند و مانند سردمداران رژیم آریامهری درصدد است با «برنامه های ۵۰ ساله» این زبانها را منسوخ و مردم این مناطق را فارسی زبان نماید!

مردم آذربایجان و بسیاری از نقاط دیگر ایران قرنهایست به ترکی صحبت میکنند. قسمتی از مردم خوزستان هم عرب زبانند، ولی تاریخ کشور ما بهترین گواه است که نه تنها این مسئله خطری برای استقلال و تمامیت ایران نبوده بلکه هرگاه با کشورهای همسایه جنگی بمیان آمده مردم همین سرزمینها (آذربایجان و خوزستان) پیشاپیش لشکریان ایران با ارتش همسایه همزمان نبرد نموده و جان خود را برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران نثار کرده‌اند. در جنگ تحمیلی ایران و عراق چه کسانی بیش از خوزستانی‌ها زیر بمباران هوایی و توپخانه عراقی‌ها در معرض نابودی قرار گرفتند و در جبهه‌ها برای دفاع از میهن عزیز یعنی از خانه و کاشانه خود فداکاری نمودند و شهید دادند. مردم جنگ زده و آسیب دیده مسلمان ایرانی عرب زبان خوزستان بعد از تحمیل کشته شدن عزیزان واز دست دادن خانه و کاشانه و هزاران گرفتاری دیگر آیا باید بعد از اتمام جنگ خانمانسوز زبان مادری خود را هم از دست بدهند و از حقوق اولیه انسانی که مورد تأیید دین مبین اسلام و در کنف حمایت قانون اساسی جمهوری اسلامی هم قرار دارد محروم گردند؟ بعلاوه در کدام منطق و کدام سنت است که همسایه همزبان را مجاز و مختار میدارد تا به خانه و حریم همسایه خود تجاوز و دست اندازی نماید. ما آذربایجانی‌ها خانه و وطن خود را همچنان ناموس خود میدانیم و اگر همسایه متجاوز برادر هم بوده باشد با او همان رفتاری را می‌کنیم که اجداد ما در دوران صفویه با همسایه‌های همزبان خود نمودند. بهتر است نویسنده مقاله فوق‌الذکر بجای این طراحی و راهگشائی‌ها که همه از فرهنگ طاغوتی و افکار شوونیستی سرچشمه میگیرد قدری هم بتاریخ مراجعه نماید و از همان شاه اسماعیل ترک زبان که بقول نویسنده سبب شیوع و گسترش زبان ترکی شده و همچنین از سربازان قزلباش او که همه ترک زبان بودند درس وطن‌خواهی بیاموزد.

در بررسی جغرافیائی کشورها جز در ممالکی که بوسیله دریاها و یا اقیانوسها محدود میشوند بندرت میتوان کشوری را سراغ داشت که در دو سوی مرزهای آن دو زبان جداگانه زبان مادری مردم باشد.

این دوره پنجاه ساله پیشنهادی ایشان در دوران سلطنت سلسله پهلوی با تمام امکانات دولتی و با شدت بی‌مانندی در آذربایجان و سایر نقاط ترک زبان تجربه شد و نتایج تلخ و نکبت بار آن جز یسواد نگهداشتن قاطبه مردم و عقب ماندگی فرهنگی نبود.

در دوران پنجاه ساله پهلوی که نه تنها نوشتن ترکی که حتی صحبت به آن زبان هم در جاهای رسمی قدغن بود و نویسندگان و شعرای مردمی ترک زبان را به بهانه‌های سیاسی سر به نیست میکردند و یا تحت شکنجه قرار میدادند، کدام شهر، قصبه، دهکده و یا خانواده مناطق ترک نشین را فارسی زبان کردند؟

آزموده را آزمودن خطاست.

شیوه‌های فاشیستی و غیر انسانی رژیم پهلوی شایسته آزمودن مجدد نیست. اگر به ایران و ایرانی علاقمندید بجای آرزوی تکرار آن تجربه‌های تلخ و غیر انسانی کمی هم به واقعیات مردم کشور خود توجه داشته باشید و ارکان ملیت ایرانی را در خصوصیات موجود مردم این کشور (اسلام، وطن و ویژگیهای مشترک دیگر) جستجو کنید و آنها را محترم بشمارید و از مجموع آن خصوصیات نشانه والای ایرانی را بسازید.

نویسنده در مقاله خود شاه اسماعیل را بعزت اینک نوه دختری اوزون حسن آق قویونلو بوده نیمه ترک میخواند و او را مسئول شیوع و گسترش زبان ترکی در آذربایجان میداند ولی توجه ندارد که در مناطق ترک زبان ایران مخصوصاً^۱ در آذربایجان زبان ترکی سیصد سال قبل از شاه اسماعیل هم زبان عموم مردم بوده و کتابهای ذیقیمی مانند لغت ترکی - فارسی صحاح العجم^(۲) برای تعلیم فارسی برای مردم ترک زبان نوشته شده است. ضمناً باید نویسنده توجه داشته باشد که مادر سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل یعنی خدیجه بیگم هم خواهر اوزون حسن بود بنابراین پدر شاه اسماعیل هم طبق نظریه مولف مقاله مذکور نیمه ترک بود با این استدلال شاه اسماعیل ۷۵ درصد ترک بود.

^۱ صحاح العجم کتاب لغت و گرامر فارسی - ترکی از طرف هندوشاه نخجوانی در قرن ۱۲ میلادی نوشته شده و از طرف پروفیسور غ. بیگدلی در کتابخانه های براتیسلاوا لهستان پیدا و بعالم علم و ادب معرفی شده است. ضمناً مقالاتی در این باره با ارائه متن از طرف ایشان در مجله والیق بچاپ رسیده است. صحاح العجم باخط نستعلیق پروفیسور بیگدلی از طرف ستاد انقلاب فرهنگی در شرف چاپ میباشد.

بنظر ما شاه اسماعیل واجداد او چون زبان مادری‌شان ترکی بود ترک محسوب میشوند نه بخاطر انتساب به اوزون حسن و ترکمانان آق قویونلو.

نویسنده مقاله هم مانند بسیاری از همفکرانش هنوز زبان را نشانه اصلی نژاد میداند و ترک زبانان را هم یک نژاد تصور میکنند. در صورتی که زبان یک مفهوم فرهنگی و پدیده اجتماعی است و ارتباطی با نژاد ندارد.

نژاد مجموعه ویژگیهای ظاهری و جسمانی (مانند رنگ پوست، مو، شکل جمجمه و صورت و...) است و بنظر قاطبه دانشمندان فقط سه نژاد در دنیا وجود دارد که عبارتند از نژاد سفید سیاه و زرد.

بنابراین ترک زبانان هم مانند فارسها از نژاد سفیدند و اختلافی از این لحاظ با سایر هموطنان ندارند.

اما در دین ما ایرانیان مسلمان سفید و سیاه هم با هم برابرند و تفاوت آنها با درجه تقوای آنهاست. نویسنده مقاله به استناد کشفیات کسروی! از زبان زیبای آذری صحبت میکند و میگوید زبان ترکی در مدت کمتر از ۷۰ سال این زبان زیبا را از صحنه بیرون کرده. بنابراین با امکانات امروزی میتوان در مدتی مشابه زبان فارسی را جایگزین ترکی نمود!

بنا به شهادت تاریخ قبل از آمدن اتیوه ترکان به آذربایجان لهجه‌های متعدد و زیادی در این منطقه رایج بوده. بطوریکه مقدسی در کتاب *احسن التقاسیم* مینویسد فقط در اطراف اردبیل به ۷۰ لهجه صحبت میکردند. بعلاوه هیچکدام از این لهجه‌ها زبان کاتب و ملی و یا دولتی نبوده و حالا هم جز چند جمله، دویستی و ملمع آثار کبسی دیگری از لهجه تاتی که کسروی آنرا با تفسیر دور و دراز از کلمهای از یاقوت و بغرض آخری نامیده باقی نمانده است و اگر چنین نیست از نویسنده مقاله تقاضا میشود فهرست نمونه هائی از کتب و آثار باقیمانده تاتی را (اگر باشد) برای ما بفرستد تا با چاپ در مجله *وارلیتی* در معرض استفاده خوانندگان قرار دهیم.

نویسنده وضع حاضر را "شب دیچور" میخواند و میگوید بعد از بسر رسیدن آن باید برای حل نهائی این مسئله اصلی فکر اساسی بشود. بنظر ما ناراحتی‌های کنونی ایشان ثمره تخمهایی است که در دوران رژیم گلنشته کاشته شده و شرایط کنونی هم برای شوئیستهای "آریاپرست" همان "بامداد خماری" است که پس از "شب شراب" فرا میرسد.

نویسنده در مقاله خود از نژادهای مختلف در ایران صحبت میکند و چنین مینویسد: "در کشور وسیعی مثل ایران (با این همه نژادها و زبانهای بومی) وجود یک زبان مشترک ملی که همگان بتوانند با آن مکالمه و مکاتبه کنند از اهم ضرورت است"

بطوریکه قبلا هم اشاره شد اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران همه از یک نژاد یعنی سفیدند و اختلاف زبان دلیل اختلاف نژاد نیست. بعلاوه همه مسلمان و اهل یک آب و خاکند. یعنی با هم برادرند. اما در مورد وجود یک زبان مشترک ملی که همگان بتوانند با آن مکالمه و مکاتبه کنند ما هم با ایشان هم عقیده ایم و بنظر ما در هر کشوری ولو مردم آن چند زبانی باشند باید یک زبان مشترک عمومی وجود داشته باشد. ولی برای رسیدن به این هدف باید راهی را انتخاب کرد که انسانی و معقول باشد، راهی که دیگران هم از آن راه رفته و به هدف رسیده‌اند. ره چنان رو که ره روان رفتند.

در دنیای امروز کشورهایی با مردم چند زبانی زیادند (سویس، کانادا، یوگسلاوی و اتحاد جماهیر شوروی و...) از این قبیل اند. در تمام این کشورها یک زبان مشترک عمومی موجود است، ولی زبانهای خود را تحصیل میکنند و بعد از با سواد شدن زبان مشترک کشور را می‌آموزند. بنظر ما علت اینکه تا بحال در ایران در این راه پیشرفتی حاصل نشده علاوه بر عقب ماندگی فرهنگی، سیاست و روش غلط دولتهای "ملی گرای افراطی" هم عامل اصلی در این مسئله بوده است. مردم با تحصیل در زبان مادری زودتر باسواد میشوند و مردم باسواد زودتر زبان کشور را می‌آموزند.

و اما درباره "منشاء تاریخی لفظ ترک بمفهوم موهن آن" باید به اطلاع نویسنده برسانم که نظیر چنین بدگونی و استناداتی در تاریخ و زمان معاصر زیاد است. اغلب ملت‌های مغلوب برای ملت غالب از این قبیل القاب و بدتر از آنهاهم داده‌اند.

یونانیها بعد از لشکرکشی خشایارشا به آتن به ایرانی‌ها باریار (وحشی) می‌گفتند. فرانسویها به آلمانیها بوش (با معنی بسیار زننده) خطاب میکنند. اعراب و ترکان عثمانی به ایرانیها عجم (بمعنی ناشی، کنگ و لال و بی قابلیت) خطاب میکردند.

نویسنده در جای دیگر ضمن تعریف از سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی، ترکان سلجوقی را وحشی خطاب میکند و سلطان سنجر و دیگر فاتحان و حکمرانان سلجوقی را جاهل و یسواد میخواند. بعد می نویسد که حسن صباح هم خواجه نظام الملک را روستائی و ملکشاه را ترک خطاب نموده است. ضمناً یادآوری می نماید که وقتی طغرل موسس سلسله سلجوقیان به همدان آمد از اسب پیاده شد و دست باباطاهر و باباجعفر را بوسید. باباطاهر که اهل "شوخی و متلک گفتن" بود از او پرسید: ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت آنچه تو فرمائی... نویسنده همه اینها را دلایلی بر یسواد و نادانی و وحشیگری ترکان سلجوقی می‌شمارد و بعد هم میگوید:

"در دنیای معاصر ما اگر قومی پیدا شوند که آن را (این توهین ترک جاهل را) تعریضی و یا توهینی نسبت بخود پندارند آن قوم بهر حال آذربایجانیان نیستند که از نژاد خالص ایرانی هستند و زبان محلی شان تا ششصد سال زبان زیبای آذری بوده است! نویسنده مثل اینکه فراموش کرده که سلاطین غزنوی هم مانند سلاجقه ترک بودند و اگر در توسعه و اشاعه زبان و فرهنگ فارسی در ایران کوشیدند و آن زبان را بجای عربی زبان رسمی و دیوان و دولت قرار دادند بخاطر علاقه‌ای بود که به زبان و ادب فارسی داشتند. خوشبختانه و یا متأسفانه سلاطین سلجوقی هم در این مورد دست کمی از غزنویان نداشتند. آنها هم زبان فارسی را در ایران و آسیای صغیر (ترکیه کنونی) زبان رسمی کردند و پیش از پیش به ترویج شعر و ادب فارسی همت گماشتند و خودشان هم اغلب بفارسی شعر میسرودند. طغرل بعد از فتح ایران اولین مدرسه را در نیشابور تأسیس کرد. آلب ارسلان هم بعد از رفتن به بغداد مدرسه نظامیه بغداد را تأسیس نمود. ملکشاه علاوه بر ترویج علم و ادب و معماری خودش هم به فارسی شعر می گفت و به ترکی می نوشت و به اهل دین و دانش احترام می‌گذاشت.

وقتی سلطان فاتحی مانند طغرل دست پیر مرد عارفی مانند باباطاهر را میبوسد و از او مدد می‌طلبد این دلیل توحش او نیست، بلکه دلیل علاقه و احترام او بلانش و عرفان و معنویت است.

پادشاهان سلجوقی اگر همچون اغلب سلاطین جهان سوادشان کم بود وزرایی مانند خواجه نظام الملک را روی کار می‌آوردند تا کار را به کاردان بسپارند. بعلاوه همه مسلمان مومن و علاقمند به علم و ادب بودند. سلطان سنجر که نویسنده مقاله او را یسواد میخواند، اولاً خیال میکند باسواد کسی است که فارسی بخواند و بنویسد ولو «فارسی زبان» نباشد، بعداً از یسواد او نتیجه میگیرد که ترکان سلجوقی وحشی و جاهل بودند!

از نویسنده باید پرسید آیا یعقوب لیث باسواد بود؟ آیا پادشاه فارس قرن بیستم رضاخان که حتی او را "کبیر" لقب دادید باسواد بود؟ آیا بعلت یسوادای آنها کسی میتواند فارسها را وحشی بنامد؟

ضمناً باید این نکته را هم تذکر داد که سلطان سنجر با آنکه از ۱۲ سالگی در کار حکومت و سیاست وارد شد سواد فارسی داشت و شعر فارسی هم میسرود و بعنوان راوی حدیث هم اشتهار داشت. اشعار او در مجموعه رسائل در کتابخانه ایاصوفیه استانبول تحت شماره ۱۶۷۰ موجود است (آنسیکلوپدی اسلام، ص. ۴۰۳ جلد ۱۰، چاپ استانبول).

درباره سلطان سنجر دانشمند فرانسوی رنه گروسه (عضو آکادمی فرانسه) در صفحه ۲۱۴ کتاب امپراطوری دشت ما چنین مینویسد:

Vaillant, généreux et chevaleresque, o'est le type le plus parfait du turc Iranisé, devene, le defenseur de la civilisation persanne dont il est reste luimeme un des heros legendaires, tel un personnage de Chah namé. L, impire des steppes, rené Grousset, de l , Academie Francaise , Paris ۱۹۶۹.

ترجمه: دلیر، سخی و مردانه. اینست کاملترین نمونه ترک ایرانی که مدافع تمدن ایرانی گردید و خود نیز مانند یک شخصیت شاهنامه قهرمان افسانه ای آن شد.

نویسنده مقاله فوق از "ابراز حسن تحقیر درونی" غزالی در حضور سلطان سنجر صحبت میکند و "دعوت به عدل و انصاف و رعایت حال مسلمانان" را دلیل تحقیر و تخریب غزالی از سنجر می‌شمارد ولی فراموش میکند و یسا نمیداند که همین دانشمند اسلامی در "نصیحت الملوک" خطاب به سنجر از هیچ مدح و ثنائی دریغ نمی‌ورزد و مقام او را بسیار بالا میداند.^۱ نویسنده در آخر مقاله ضمن تعارف ب آذربایجانیان در حقیقت من باب تحمیق آنها را از

^۱ The Cambridge history of Iran . ۵ ; The saljuo and Mongol periods, Cambridge . at the University press ۱ ۹ ۶ ۸ page ۳ .A

نژاد خالص ایرانی میخواند و ارتباط آنها را با ترکان سلجوقی که بگواه تاریخ و اقرار خود نویسنده نه هزار هزار، بلکه کرور کرور به ایران آمده و در ایران و آسیای صغیر سکونت نموده اند و اکنون نیز میلیونها سکنه این سرزمینها از اولاد همان ترکان سلجوقی هستند، انکار مینماید.

ما آذربایجانها اگر هم بتوانیم این تعارف ایشان را جلدی بگیریم نمیتوانیم تاریخ ایران را نادیده بگیریم. چه ایشان با بیگانه شمردن سلجوقیان و دیگر حکمرانان ترک دانسته و یا ندانسته نهصد سال تاریخ ایران را زیر پا میگسارند و ایرانیان را مستعمره چند شاه و شاهزاده بیگانه میشمارد و این از نظر وطنخواهی خطایی نابخشودنی است.



نکاتی چند درباره کتاب

"ایران و ترکان در روزگار ساسانیان"*

اخیراً کتابی در ۳۳ صفحه تحت عنوان "ایران و ترکان در روزگار ساسانیان" بقلم آقای عنایت اله رضا منتشر شده که در آن ضمن شرح وقایع و تاریخ ساسانیان در قرنهای ششم و هفتم میلادی و روابط آنها با دولتهای ترک و "خاقانات غربی و شرقی" شمهای هم از تاریخ ترکان قدیم یعنی توکیو و یا گوگ تورکها و منشاء و مذهب آنان نوشته شده است.

نگارنده این سطور ضمن مطالعه این کتاب در قسمت مربوط به ترکان به نکاتی برخورد نمودم که با واقعیت تاریخی مطابق نبوده و در بعضی جاها با نوشتههای خود مؤلف نیز مطابقت ندارد. بطوریکه اگر مؤلف و یا ناشر کتاب قبل از چاپ آن مختصر دقت و توجهی می کردند ممکن بود این دسته از اشتباهات و تضادها را از بین ببرند و بر ارزش کتاب بیفزایند. بطوری که می دانیم تاریخ ترکان و زبان ترکی برای خوانندگان زبان فارسی نامشکوف مانده و در گذشته نزدیک هم که چاپ کتاب تا حدودی رواج یافته بود بعلت جوی که در رژیم گذشته حاکم بود جز فحش و ناسزا چیز قابل استفاده‌ای درباره ترکان نوشته نشده و حتی نوشتن جواب آنها هم مجاز نبود. در حال حاضر که امکان نوشتن حقایق درباره ترکان و زدودن بدآموزیهای گذشته تا حدودی فراهم شده، لازم است که لاقفل در برابر اینگونه اشتباهات، روشنگری بعمل آید و حقایق تاریخی گفته شود تا خوانندگان محترم تاریخ را بگونه‌ای که بوده بخوانند و درباره گذشته ترک زبانان نیز آگاهی درست پیدا کنند.

در این مقاله نوشته های کتاب فوق‌الذکر به ترتیب و اجمالاً بررسی و مورد نقد قرار گرفته و در این نقد و بررسی به اختصار تمام به ذکر حقایق و واقعاتها پرداخته شده است. درباره تاریخ و فرهنگ ترکان قدیم و تاریخ زبان و لهجه های ترکی دو کتاب از طرف نگارنده این سطور تالیف شده که امکان بررسی بیشتر در آنجا مقدور است.

اینک آنچه درباره کتاب آقای عنایت‌الرضا باید گفته شود ذیلاً فهرست وار بعرض می‌رسد:

۱- در صفحه ۳ در پیشگفتار، مؤلف از ترکان قدیم بعنوان «تورکیونها» سخن بمیان آورده، از مطالعه صفحات بعد معلوم میشود که این عنوان را از کتاب پلیو (Pelliot) تورکولوژیست مشهور فرانسوی نقل نموده است

ترکان قدیم که در کتاب حاضر مورد بررسی قرار گرفته‌اند در منابع چینی توکیو یا توکیونه (Tou-kiue) و در منابع روم شرقی تورکوا (Tourkoi) و در کتیبه های خود ترکان (اورخون) گوک تورک نامیده شده‌اند.^۱

در منابع معاصر خارجی هم توکیو و گوک تورک نوشته شده است. حذف "ر" در منابع چینی بطوریکه خود مؤلف هم اشاره کرده بعلت نبودن مخرج "ر" در زبان چینی است.

به نظر پلیو (Pelliot) کلمه توکیو جمع چینی تورک و معادل تورکوت مغولی است

(R. Grousset, L'Empire des Steppes, Payot, Paris, ۱۹۶۹، صفحه ۱۲۵)

۲- در صفحه ۴ چنین آمده: ترکان در مدتی کوتاه سرزمین وسیعی را به تصرف آوردند و تا مرزهای ایران پیش تاختند. اما به سبب عادت به کوچ نشینی نتوانستند در آغاز دولتی متحد و نیرومند پدید آورند. رفته رفته ترکان به دو خاقانات شرقی و غربی بخش شدند.

تقسیم دولت ترک به دو خاقانات شرقی و غربی طبق سنت دیرین نظام حکومت دوگانه ترکان بوده و بهین جهت از سال ۵۵۲ میلادی یعنی تاسیس خاقانی ترک بوسیله بومین، برادرش ایستمی خان مامور تشکیل دولت غربی شده است، همچنانکه قبل از آنها دولتهای اقوام ترک مانند هون‌های آسیا و تابقاچها به دولتهای شمالی-جنوبی و شرقی و غربی تقسیم شده بود.

۱ پرفسور و. بارتولد، تاریخ ترکان آسیای میانه، مطبعه لوقاف، استانبول ۱۹۲۷، (متن ترکی).

۳- در صفحه ۲۳ نوشته شده: از ترکان نوشته ای تاریخی بر جای نمانده است.

تنها نوشته‌ای چند از ترکان بر سنگهایی از گورهای ترکان بدست آمده است که نمی تواند جایگزین نوشته های تاریخی شود.

سنگ نوشته‌های باستانی ترکان که مهمترینشان سنگ نوشته‌های اورخون و مربوط به ترکان گوک تورک میباشد و از قرن هشتم میلادی یادگار مانده یکی از منابع مهم تاریخی و در عین حال اولین نمونه‌های ترکی ادبی بشمار میرود که در سال ۱۸۹۳ توسط تومسن دانشمند دانمارکی خوانده شده و از آن یبعد نیز مورد بررسی و استفاده تاریخی و زبانشناسی قرار گرفته است. در این نوشته ها وقایع تاریخی دوران گوک تورکها و مناسبات آنها با سایر اقوام ترک که به تابعیت گوک تورکها در آمدند و همچنین چینیها بتفصیل شرح داده شده است. این سنگ نوشته‌ها بشکل کتابی به زبانهای مختلف چاپ شده است. (*Inscriptions de L'Orkhon*)

درباره تاریخ سنگ نوشته‌ها نیز لازم بتذکر است که جز چند سنگ نوشته کوتاه (بوگوت که به سغدی است و چورین و بقولی سنگ نوشته اونگین) که در اواخر سده هفتم نوشته شده مهمترین سنگ نوشته‌های اورخون (گوک تورک) مربوط به نیمه اول قرن هشتم میلادی است (۷۲۴، ۷۳۲، ۷۳۵ م).

۴- مؤلف در صفحه ۲۸ تحت عنوان نام و منشاء ترکان می نویسد: همه راههایی را که جامعه‌ی ترکان باستانی طی کردند به یک پایان منتهی شد و آن انهدام بود.

از این گفتار چنین مستفاد می شود که مولف فقط ترکان گوک تورک را ترک می داند (آنها نه همه آنها را) و می نویسد همه آنها نابود شده اند، در صورتیکه بعد از از بین رفتن استقلال سیاسی، قبایل ترکان شرقی در آنسوی سد چین در منطقه اوردوس (ordos) اسکان داده شدند و برای آنها خاقانهای دست نشانده چینی تعیین گردید (دوغان اوجی اوغلو، تورکلرین تاریخی، صفحه ۲۵۲).

با اندکی توجه به کتیبه‌های اورخون بخوبی روشن میشود که مردم ترک بعد از انقراض دولت توکیو و تابعیت چین با وجود پراکندگی از بین نرفتند و برخلاف بیگ هایشان عادات و فرهنگ چینی را نپذیرفتند.

بیلگه خاقان وقتی جریان تشکیل مجدد خاقانی گوک تورک را شرح می دهد با اشاره به پنجاه سال دوران

تابعیت چین میگوید:

بیگهای ترک نام ترک را ترک نمودند و نام چینی را گرفتند و پنجاه سال برای چین خدمت کردند ولی از

قول توده مردم ترک (تورک قارا بودند) چنین می گوید:

ملتی کشوردار بودم حالا کشور من کجاست، برای چه کسی کشورگشائی می کنم. ملتی بودم که خاقانی

داشتم، خاقانم کجاست. برای کدام خاقان خدمت میکنم. چنین می گوید و دشمن خاقان چین میشود ولی علیرغم

دشمنی نمی تواند متشکل بشود و لذا تابع چین می ماند.

ایلتیش پدر بیلگه خاقان و وزیرش تونیوکوک مردم ناراضی و دشمن چین را متشکل و بر علیه چین قیام

می کنند و استقلال از دست رفته را به مردم ترک بر می گردانند.

استاد بار تولد نیز در این مورد چنین می گوید:

چون بیگ های ترک عادات و اخلاق چینی ها را پذیرفتند مردم ترک دشمن آنها شدند. نمایندگان خاندان

خاقان (ایلتیش) از این دشمنی استفاده کردند و آنها را به قیام علیه حاکمیت چین برانگیختند.

بنا به شهادت تاریخ قبل از تشکیل دولت های گوک تورک اقوام ترک زبان بنامهای قومی و قبیله ای مانند

اوغوز؛ اویغور؛ قیرقیز؛ باسمیل و غیره نامیده می شدند. در صورتیکه بعد از تشکیل دولتهای فوق الذکر همه ترکان غیر

از بلغارها و چواشها تابع امپراطوری شرقی یا غربی گوک تورک شدند و بعد از آنها هم مولفین اسلامی بتمام اقوام

ترک زبان نام ترک را اطلاق نمودند. بنظر مولفین معاصر نیز همچنانکه خود مولف در صفحه ۳۱ از قول کونونوف به

این مسئله اشاره کرده و در صفحه ۳۴ نیز یادآور شده کلمه ترک دارای مفهوم زبانی و فرهنگی است (هیچگاه این

کلمه دارای معنی و مفهوم قومی و نژادی نبود).

۵- با وجود مراتب فوق مؤلف در صفحه ۲۹ می نویسد: باید افزود که برخی از اقوام و تیره ها، چون

ترکمانان، مردم شبه جزیره آناتولی (ترکیه کنونی)، مردم آلبانیای قفقاز (که به خطا آذربایجان نام گرفته) و نیز مردم

آذربایجان ایران (آذربایگان راستین)، هیچگاه کمترین خویشاوندی با ترکان و مغولان نداشته اند.

۶- این نظر مولف با واقعیت های تاریخی سازگار نیست و الا وجود اینهمه اقوام ترک زبان اوغوز؛ قبیچاق؛ اویغور و غیره که در طول تاریخ همراه سلجوقیها؛ مغولان و تیموریان به ایران و آناتولی آمده و در این سرزمین ها توطن نموده و حکومتها تشکیل دادند معمائی ناگشودنی و مسئله ای بلا جواب خواهد شد.

مؤلف در کتاب (آذربایجان، اران و آلبانیای قفقاز) کوشیده بود که ثابت کند اولاً قسمت ماوراء ارس جزو آذربایجان نبوده و نام آن اران و آلبانیاست و نام آذربایجان ۶۸ سال قبل از طرف حکومت مساوات و جانشینان کمونیست آنها یعنی حکومت شوروی با ملاحظات سیاسی انتخاب شده بعلاوه مردم آن دیار از نژاد و نسل ترک (یاقی) اند، در صورتیکه مردم جنوب ارس آریائی هستند و زبانشان پهلوی و فارسی بوده و حال آنکه در کتاب اخیر ترکان ماوراء ارس و ترکیه را هم ترک نمیدانند!

در مورد اران و آذربایجان شمالی بهتر است مراجعهای به لغت برهان قاطع که چند بار در کتاب حاضر مورد استاد قرار گرفته بفرمایند. در برهان قاطع که در سال ۱۰۶۲ هجری یعنی نزدیک ۳۰۰ سال قبل از تشکیل حکومت مساوات و دولت شوروی نوشته شده در برابر کلمه (اران) چنین نوشته شده است: به تشدید ثانی بر وزن پران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آن است گویند معدن طلا و قره در آنجاست و بی تشدید هم گفتهاند و حنا را نیز گویند که بدان دست و پای و محاسن خضاب کنند.

۶- در صفحه ۲۸ دنباله اعلام انهدام ترکان چنین آمده است:

در لحظه های بسیار حساس، اکثر ترکان ساکن دشت از خانها پشتیبانی نکردند این نیز سبب شد که به سال ۶۰۴ میلادی حکومت خاقانهای ترک در غرب و به سال ۶۳۰-۶۵۱ میلادی حکومتهای خاقانهای ترک در شرق ساقط شوند. در نتیجه اقوام ترک که تا سال ۷۴۵ میلادی برجای مانده بودند از این پس منهدم شوند.

در صفحه ۱۲۸ نیز نوشته: سال ۶۰۴ میلادی سال انقراض کامل ترکان خاقانات غربی بود. بعد در صفحه ۱۲۸ نوشته شده: به سال ۶۰۸ میلادی ترکان غربی به «توگون» حمله بردند و ... با سرعت سرزمین توگون را به تصرف در آوردند و غنائم زیادی گرفتند. همچنین در صفحه ۱۵۴ از آمدن کاهن هندی به سال ۶۲۶ و بعد از او آمدن کاهن بودائی چینی بنام سیوان تسیزان به پیش خاقان ترکان غربی و یادداشتهای کاهن چینی صحبت شده است.

در صفحه ۱۷۹ نیز نوشته شده: در زمستان سال ۶۲۸ جیغوجان (خاقان ترکان غربی) باز به قفقاز تاخت و به شهر تفلیس حمله برد.

در صفحه ۱۳۶ نیز نوشته شده: در سال ۶۵۹، خاقانات غربی مقرر شد و منهدم شد.

جای تعجب است که مولف متوجه تناقض این واقعیات که خود نقل کرده است نشده است.

حقیقت تاریخی گواهی میدهد که ترکان غربی بعد از مرگ تونگ یابغو (نه جیغوخان زیرا در ترکی گوک تورک حرف "ج" وجود نداشته است) یعنی از سال ۶۳۰ میلادی یبعد تجزیه شده و رو به زوال رفته و در حدود سال ۶۵۱ (و به قولی ۶۵۹) بوسیله چینی ها مقرر شده است (L' Empire des Strppes تالیف آکادمیسین رنه، گروسه R. Grousset پاریس ۱۹۶۵م)

حکومت خاقانهای ترک در مشرق نیز در سال ۶۳۰ میلادی (نه به سال ۶۳۰-۶۵۱) تابعیت چین را پذیرفت و تا سال ۶۸۰ یعنی تشکیل دولت گوک تورک دوم بدست قوتلوق ایلتهریش، استقلال خود را از دست داد.

در سال ۷۴۵ میلادی نیز اقوام ترک منهدم نشد بلکه در نتیجه شورش اقوام باسمیل و اویغور که هر دو ترک و تابع گوک تورکها بودند حکومت گوک تورک ساقط شد و به جای آنها خاقانی اویغور را تشکیل دادند.

۷- در صفحه ۲۹ در باره طایفه "آشنا" یعنی خانواده خاقان گوک تورکها چنین نوشته شده: از میان قبایل ترک ساکن شمال چین (پانصد خانواده) یا قبیله "آشنا" را می توان نام برد که از امتزاج قبیله های گونه گون پدید آمدند. این قبیله ها در غرب ایالت "شانسی" چین می زیستند و در پیکارهای چینیان با "هونها" در سده چهارم میلادی شرکت داشتند و بعد به تبعیت هونها در آمدند ولی به سال ۴۳۹ میلادی، پس از شکست هونها بدست "تویا"ها به جنوب کوههای آلتای پناه بردند و در آنجا سکنی گزیدند.

آشنا طبق نوشته منابع تاریخی نام خانواده حاکم گوک تورک بود. در زمان پناهندگی به جنوب کوههای آلتای نیز آشنا نام خانواده سران پانصد خانواده بوده است. این پانصد خانواده و یا چادر هم از بازماندگان اقوام هونها بودند که در ایالت شانسی و قانسو حکومت تشکیل داده بودند و بوسیله تائو (Tao) امپراطور چین شکست خورده و بجنوب آلتای آمدند و تابعیت جوان - جوانها را قبول کردند (دوغان آوجی اوغلو، تورکلرین تاریخی، جلد دوم

صفحه ۵۶۶- استانبول). بنا به نوشته مورخین خانواده آشنا و قبیله گؤک تورک از اولاد هونها بودند و هونها هم قدیمی ترین اقوامی بودند که در تاریخ دولت و امپراطوری ترک را تشکیل دادند و مرکزشان مغولستان کنونی بود و امپراطوری هون شرقی را تشکیل دادند و در قرن چهارم میلادی، قسمتی از هونها به غرب رفتند و امپراطوری هون غربی را به سرکردگی آتیلا تشکیل دادند و تا فرانسه و رم و قسطنطنیه پیش رفتند. مؤلف نیز در صفحه ۳۳ به زبان ترکی احفاد هونها اشاره کرده است.

دیوار معروف چین هم برای جلوگیری از نفوذ هونها از طرف چینها در سال ۲۱۴ قبل از میلاد ساخته شده است (رنه گروسه).

تویاها نیز همان ترکان تابقاج هستند که از اواسط قرن چهاردهم میلادی در شمال چین امپراطوری تشکیل دادند و دو قرن حکومت کردند و بالاخره در میان چینی ها مستحیل شدند بعدها نام تابقاج با چین مترادف شد (L' Empire des Strppes صفحه ۱۲۶).

۸- در صفحات ۳۵، ۳۶ درباره مذهب ترکان نوشته شده که ترکان "روح آسمان" را می پرستیدند و آنرا تنگری (تائری) می نامیدند همچنین خاقان بزرگ و "خدای زمین" را هم می پرستیدند.

در اینجا باید توضیح داده شود که ترکان قدیم مذهب شامان یا شاماتیسیم داشتند و ابتدا "گوک تنگری" یعنی آسمان آبی را می پرستیدند. بعلاوه ارواح نیاکان و گرگ خاکستری و بعضی سرزمین ها و کوهها (مانند اوتوکن در مغولستان) را مقدس می شمردند و برای آنها ارواح قاتل بودند و آنها را ستایش می کردند و خاقان را هم برگزیده آسمان می دانستند. بعد ها در آسمان به وجود قدرت معنوی که خالق بشر و زمین است قائل شدند و گؤک معنی آسمان و تنگری نیز معنی خداوند را پیدا کرد. کلمه تنگری در زبان ترکی در حدود ۲۵۰۰ سال سابقه دارد و بجز لهجه باشقرد در تمام لهجه های ترکی معاصر نیز موجود است.

در میان ترکان روحانیون را کام و یا شامان می گفتند که همانند کاهنان سایر ملل و اقوام با سحر و جادو و رقص و آوازهای مخصوص حالت خلسه در آنها پیدا می شد و در آن حالت گویا با ارواح تماس می گرفتند و غیب گوئی می کردند و بیماران را شفا می دادند. باقیمانده شامان های قدیم همان اوزان های دیروز و عاشق های امروزند که بشکل شعرای ساززن خلقی در آمده اند.

۹- در صفحه ۴۷ و ۴۸ مبداء تاریخ ترکان سال ۵۴۵ میلادی نوشته شده و در صفحه ۴۹ چنین آمده: بومن در زمستان سال ۵۵۲ به ژوژانها حمله برد و آنان را در هم شکست... بومن پس از این پیروزی، عنوان "ایلخان" یافت ولی اندکی بعد، به سال ۵۵۲ میلادی در گذشت.

مبداء تاریخ ترکان سال ۵۵۲ میلادی یعنی سال پیروزی بومن به جوان- جوانهای مغول و تأسیس دولت توکیو و یا گوک تورک است. بومن بعد از این پیروزی ضمن اعلام استقلال خود را خاقان (کاکان) نامید نه ایلخان و بهمین دلیل مؤلف هم در همه کتاب از خاقانات ترک صحبت کرده نه از ایلخانان. خاقان نیز بمعنی امپراطور و همانند شاهنشاه است (L' Empire des Strppes، رنه گروسه صفحه ۱۳۶ و گرانده لاروس).

در منابع چینی و کتبه های اورخون نیز که از گوک تورکها باقی مانده عنوان خاقان قید شده است. حتی فرمانروای قسمت غربی یعنی ایستمی برادر کوچک بومن نیز بعلت خدماتی که انجام داده عنوان خاقان گرفته است. دولت غربی هم از سال ۵۸۲ به بعد یعنی در زمان حکومت تاردو استقلال خود را در برابر دولت شرقی اعلام نمود و خود را خاقان ترک نامید...

۱۰- در صفحه ۵۱ در سطر هشتم نوشته شده: به سال ۵۸۱ میلادی، توپا خان (تاپو) که سلسله امپراطوران "چزو" را در چین مقرر کرده بود در گذشت. در سطر پنجم همان صفحه هم چنین نوشته شده: به سال ۵۸۷ م تاپو خان به چین حمله ور شد و ارتش امپراطوری (چزو) را در هم شکست.

تاپو در ۵۷۸ میلادی به چین حمله کرد و امپراطور چو را شکست داد و وارد پکن شد ولی با وعده ازدواج شاهزاده چین بکشور خود بازگشت. در سال ۵۸۹ (بقول رنه گروسه بسال ۵۸۱) خاندان چو سقوط کرد و با روی کار آمدن سئی (Sui) یا (Souei) هر دو چین که بیش از سه قرن از همدیگر جدا شده بودند مجدداً یکی شدند (رنه گروسه صفحه ۱۳۰، دوغان آوجی اوغلو صفحه ۵۹۸).

۱۱- مؤلف در صفحات ۵۸ و ۵۹ درباره افراسیاب می نویسد که علیرغم نوشته های فردوسی و مورخین، افراسیاب و توراتیان از اقوام آریائی بوده و ارتباطی با ترکان ندارند.

مؤلف قهرمان و شخصیت داستانی افراسیاب را فراموش می کند و میخواهد افراسیاب را از دیار داستان به صحنه تاریخ بکشاند.

افراسیاب نام ایرانی قهرمان داستانی ترکان بنام آلپ ارتوقا میباشد که بقول محمود کاشغری (۹۰۰ سال قبل):
تاجیک ها آنرا افراسیاب می نامیند.

آلپ ارتوقا مانند رستم شخصیت داستانی است یعنی از طرف مردم ترک زبان پرداخته شده است. البته هر داستانی یک ریشه تاریخی دارد که همانند داستان نیست و فردوسی هم درباره رستم به این موضوع اشاره کرده است.

این گفته بدان می ماند که بگوئیم، رستم مال ایرانیها نبوده است.

۱۲- مؤلف در صفحه های ۷۸ و ۷۹ ضمن رد ترک بود هپتالیان از پارسی بودن نام شاه آنها (خوشنواز) و نامهای جغرافیائی سرزمین آسیای میانه می خواهد نتیجه بگیرد که اقوام هیونی و هپتالیان از اقوام پارس و پارسی بوده اند.

هپتالیان و هیاطله که هونهای سفید هم نامیده شده اند از اقوام مغول و یا مخلوطی از مغول و ترک بودند و دولیشان بوسیله ایستمی خان و اتوشیروان مفرض و سرزمینشان بین ایران و ترکان تقسیم شد. بعلاوه نامگذاری در میان ترکان و مغولان خود تابع تشریفات و "توره" خاص بوده است که همیشه نشانگر قومیت و نژاد نیست.

۱۳- در صفحه ۸۱ در قسمت زیر نویس نوشته شده: "کد" واژه ای است پارسی که به زبان ترکی راه یافت.

- کد واژه سغدی است که خود از زبانهای ایرانی میانه است که شامل بود بر زبانهای پهلوی، فارسی میانه، سغدی، ختی، خوارزمی. این واژه از سغدی بمناسبت همجواری به زبان ترکان راه یافته است.

۱۴- در صفحه ۸۲ چنین آمده: استاد بار تولد ساکتان باستانی سرزمین آسیای میانه و ساورالنهر را آریائی می شمارد و معتقد است که بعدها مردم این نواحی دچار ترک زدگی شده اند (نقل از کتاب ترکستان نامه، جلد اول ترجمه کریم کشاورز). بکار بردن کلمه ترک زدگی همان قدر نایب است که اگر این کلمه را در مورد آریازدگی بکار ببریم و بگوئیم ایرانیان بومی قدیم بعد از آمدن اقوام آریائی دچار آریازدگی شدند. بنظر اینجانب بعید است این کلمه (که بیش از علمی بودن سرشار از بار عاطفی است) از طرف بار تولد بکار رفته باشد. به ظن قوی چنین الفاظ را از جمله سخن پردازیهای مترجمین باید دانست.

ترک زدگی و یا غریزدگی در موقعی می تواند بکار رود که مردمی بدون اختلاط و امتزاج خونی تحت تأثیر فرهنگ مردم دیگر قرار گیرد. آیا در مورد ترکان چنین بوده است؟

در این مورد استاد بارتولد در کتاب "اریخ ترکان آسیای میانه" (متن ترکی که در استانبول تحت نظر خود استاد چاپ شده است ۱۹۲۷) چنین می گوید:

بعد از اسلام تأثیر ایرانیها در آسیای میانه افزایش یافت زیرا بعد از دوران اسکندر مقدونی و اسلاف او نخستین بار در دوران اسلام ایرانیهای داخل ایران و آریایهای آسیای میانه تحت لوای یک دولت (اسلام) در آمده بودند. به تدریج زبان فارسی جای لهجه های ایرانی را در آسیای میانه گرفت و زبان ادبی سغدی نیز منقرض شد. بطور کلی بعد از اسلام دو جریان در این منطقه تا به امروز ادامه داشته است: یکی جانشین شدن فارسی ادبی به جای لهجه های محلی ایرانی؛ دوم جانشین شدن ترکی به جای فارسی. جریان اخیر در داخل ایران هم برقرار و توسعه یافته. بطوری که اگر در دهی مردم ترک زبان با فارس زبان با هم زندگی میکردند بعد از مدتی زبان عمومی آن ده ترکی میشد.

۱۵- در صفحه ۸۸ چنین نوشته است: بومن و ایستی از اقوام اوگر بودند که جز از ترکان بشمار می آمدند. نام ایستی خود مؤید این نکته است. زیرا این نام از ریشه زبان ترکی نیست، بلکه زبان اوگری است که به معنای "روان گذشتگان" است.

معلوم نیست مولف به استاد کدام منبع موقی ایستی و بومین یا تومن را که از خانواده ی آشینا بودند از اقوام اوگر می شمارد. در صورتی که در تمام منابع حتی در همین کتاب نوشته شده که غخانواده و یا قبیله آشینا ترک زبان بودند و به همین مناسبت نام حکومت خود را امپراطوری ترک نامیدند. بعلاوه بومین نام چینی است و نام ترکی آن تومن یا تومان می باشد.

ایستی نام ترکی است و نام چینی اش چه تی می (Che-tie-mi) میباشد (ر. گروسه، ص ۱۲۷؛ دوغان آوجی اوغلو ص ۵۸۷).

۱۶- در صفحه ۹۸ چنین نوشته شده: به سال ۵۷۶ میلادی ترکان بسفر را در تصرف خود داشتند و در صفحه ۱۰۳ نیز از قول مناندر می نویسد که ترکان به سال ۵۷۶ میلادی تنگه بسفر را به تصرف آوردند و پس آنگاه به سال ۵۸۰ میلادی به شبه جزیره کریمه حمله ور شدند. در اینجا باید توضیح داده شود که تنگه بسفر (استانبول) هرگز به

تصرف گۆک تورکها در نیامده است و منظور مناندر تنگه و شهر کرج بوده که در شبه جزیره کریمه واقع و نام قدیم آن بسفر بوده و به ترکی آن را یتنی قلعه می گفتند.

۱۷- در صفحه ۱۴۱ چنین نوشته شده: بخارا نیز یکی دیگر از مراکز بازرگانی بود که در تبعیت ترکان قرار گرفت. باید یادآور شد که بخارا پس از اندک زمانی ضمیمه سرزمین خاقانات غربی شد و به تبعیت قبیله "شاد" درآمد.

"شاد" نام قبیله نیست. بلکه یکی از عناوین خاقانات ترک میاشد و پدر و خود بومین خان هم قبل از اعلام خاقانی بعنوان شاد فرمانروای ترکان و تابع جوان-جوان ها بودند. شاد معادل پرنس و امیر و والی هست.

۱۸- در صفحه ۱۵۹ نوشته شده: تاریخ نگاران یزتیسی در نوشته های خود ترکان و خزران را یکی دانسته اند. شاید علت خطای مذکور آن باشد که سرزمین خزران به پایگاه مقدم خاقانات ترک در کنار دریای خزر بدل شده بود.

بعد از صفحه ۱۶۹ می نویسد: نکته دیگر از نوشته های استاد کریستین سن که جای شبهه و تردید باقی می گذارد، درباره نژاد خزران است. استاد می نویسد "در سالهای بعد قوم خزر از نژاد ترک که در ظرف نیمه اخیر قرن ششم در قفقاز مسکن گزیده بودند، دریند را به چنگ آوردند". در قسمت زیرنویس صفحه ۱۷۱ نیز می نویسد: بعضی از دانشمندان روس، از جمله استاد بارتولد، زبان خزران را از خانواده زبانهای ترکی به شمار آورده اند.

جای شگفتی است که مولف در مواردی که صحبت از ترک بودن قومی یا زبان ترکی به میان می آید عقاید استادان مورد استناد خود را هم قبول نمی کند. لازم به یادآوری هست که خزران هم مانند اویغورها و بلغارهای قدیم از اقوام ترک یعنی ترک زیاتان بودند. اساس خزرها را ترکان سابار یا سووار تشکیل می داد. خزرها تا سال ۶۳۰ تابع ترکان غربی بودند، بعد از آن حکومت خاقانی مستقل تشکیل دادند. حکومت آنها تا قرن دهم (۹۶۵ میلادی) ادامه داشت و در این سال بوسیله روسها مقرر شد. در میان خزرها ادیان مسیحی، یهودی و اسلام هر سه رواج یافت ولی هیئت حاکمه دین یهودی را پذیرفته بودند. در دوره حکومت خزران تورات و کتاب انجیل به ترکی ترجمه شد.

۱۹- در صفحه ۱۸۵ چنین نوشته شده: در فاصله سالهای ۶۲۰-۶۷۹ میلادی، به قریب طی پنجاه سال چنان دگرگونی های بزرگی در میان قبایل کوچ نشین ترک پدید آمد که از صورت "تورکیوت" خارج گشتند و به قبایل

"ترکان آبی" بدل شدند. هیچ شباهتی به "تورکیوت" های سرزمین های شمالی نداشتند و سخت از اینان متمایز بودند.

مؤلف توضیح نمی دهد که در میان قبایل کوچ نشین ترک چه دگرگونی هایی شد که از صورت "تورکیوت" خارج و به قبایل "ترکان آبی" بدل شدند و چه فرقی میان "ترکان آبی" و "تورکیوت ها" وجود داشت، جز اینکه توکیو نام چینی ترکان گوک تورک و باصطلاح مؤلف "ترکان آبی" بوده است.

همچنانکه قبلا هم اشاره شد دولت ترکان شرقی در ۶۳۰ میلادی تابع چین شد. دولت ترکان غربی هم از این تاریخ تجزیه شد و رو به زوال رفت تا در سال ۶۵۱ بکلی منقرض شد. در سال ۶۸۰ میلادی با قیام قوتلوق ایلتیریش و وزیرش تونیوقوق که از خانواده آشنا و قوتلوق از احفاد بومین خاقان بود، ترکان مجددا استقلال خود را باز یافتند و حکومت خاقانی دوم گوک تورک را تشکیل دادند. سنگ نوشته های اورخسون که در وادی رود اورخسون در مغولستان پیدا شده مربوط به دوران حکومت آنهاست و مهمترین آنها مربوط به مقبره کول تیگین، بیلگه خاقان و تونیوقوق می باشد که در این سنگ نوشته ها از تاریخ ترکان قدیم و خاقانهای گوک تورک "توکیو" بحث شده و بومین بعنوان جد خاقانهای گوک تورک معرفی شده است.

در اینجا بعنوان شاهد قسمتی از متن رویه شرقی سنگ نوشته کول تیگین برادر کوچک بیلگه خاقان، خاقان سوم امپراطوری دوم گوک تورک یا بقول مؤلف "ترکان آبی" را با خط قدیمی گوک تورک (رونیک) و به خط ترکی خودمان با ترجمه فارسی آن نقل می نمایم. در این سنگ نوشته خطاب از طرف بیلگه خاقان می باشد.

قسمتی از متن سنگ نوشته کول تیگین (رویه شرقی):

: 1#JL8 : LHL : 1#JL8 : 19>9 : 4L1hJhH : 4L1L
 : 1)88>9 : HJhH : JH7> : *H7> : Jx4L*HIL : Jx4)8>9
 : *LJ*HY : 14hH : 1L7x> : LILJ : 1x7L4 : L7x> : LILJ
 : Lx4LJ : L8↑L4 : J8 : 4x0 : LxL : Lx4H : JhJL4h (1)

اوزه کۆک تنگری آسرا یاغیز بیر قیلیندیقا ایکین آرا کیشی اوغلی قیلینمیش. کیشی اوغلیندا اوزه آچوم آپام بومین کاغان ایستمی کاغان اولورموش. اولوربان تورک بودونونگ ایلین توروسین توتا بیرمیش. ایتی بیرمیش.

ترجمه :

وقتی آسمان نیلگون در بالا و زمین تیره گون در پائین آفریده می شد، فرزند آدم هم در میان آنها آفریده شد. بر فرزند آدم نیاکاتم بومین خاقان، ایستمی خاقان فرمان رانداوند و کشور و قانون ملت ترک را برپا و اجرا نمودند.

در ضمن، ترجمه گۆک تورکها به "ترکان آبی" مناسب نیست زیرا ترکان قدیم آسمان خدا (گۆک تاتری) را می پرستیدند و خود را متصب به آسمان می نمودند و ترکان آسمانی می نامیدند. مولفین غربی نیز مانند رنه ژیرو (René Giraud) در کتاب خود بنام امپراطوری ترکان آسمانی (L' Empire des Turcs célestes) گۆک ترکها را ترکان آسمانی ترجمه نموده اند.

مؤلف در صفحه ۲۵ می نویسد: عمده ترین مآخذ درباره ی ترکان رویدادنامه های امپراطوران چین است. گرچه دانشمندان بزرگی چون بیجورین، شاون، ژولین و لیوماتوتسزای ضمن بررسیهای خویش از مآخذ رومی، ایرانی و عربی نیز مدد جسته اند. با اینهمه باید افزود که تحت تاثیر منابع چینی قرار داشته اند. حال آنکه نباید ضمن پژوهش در تاریخ قومی، تنها به نوشته های دشمنان آن قوم، استاد جست.

با تأیید این نظر مؤلف، رویهمرفته باید گفت که مؤلف کتاب با تری دلنشین و جملاتی سرشار از احساس و شور و پیش داوری به رشته تحریر در آورده است. از این رو آنچه از این رهگذر بر زیبایی لفظی مطالب کتاب افزوده شده، دریفا از اعتبار علمی و تاریخی آن کاسته گردیده است. بدینگونه حاصل همه سعی و کوشش مؤلف در گردآوری اطلاعات فراوان که خالی از سهو و خطاهائی نیز (که در بالا بدانها اشاره شد) نیست بجای اینکه شالوده ای در زمینه پژوهشهای تاریخی اقوام و سرگذشت دراز آنان در این سرزمین گردد، به علت غلبه احساسات مخالف آگاهی لازم را به خواننده ای که در دنبال حقایق بیطرفانه و داوریهای منصفانه است نمی تواند بدهد.

پاسخ به مقاله

"ایران مظلوم"*

۱) تحریف در نقل مطالب کتاب با ترفند آمختن نظرات شخصی با نقل قول‌های بدون رابطه با تفسیرات در گیومه که به دروغ القای اطمینان در مورد امانت می‌کند یعنی به خواننده بی‌خبر این باور غلط را می‌دهد که مطالب کتاب با صحت و دقت تمام نقل می‌شود و حال آن که آن چه که از کتاب ارائه می‌شود سخنانی مخدوش، تحریف شده و در اغلب موارد صد و هشتاد درجه در جهت مخالف نیت مولف آن است.

با چنین عدم امانت و فقدان صداقت جز اتهام صرف و جا زدن توهمات و تصورات و استنباطات نویسنده مقاله به جای مطالب کتاب و نتیجه‌گیری خصمانه و کینه توزانه از آن‌ها که تنها به قاضی رفتن است و تحریف واقعیات و دست‌کاری در متن حاصل نمی‌شود.

۲) نویسنده مقاله در نقل قول‌های تحریف شده و مخدوش خود یکی دو بار خواسته است لزوم تدریس زبان‌های اقوام به موازات زبان ملی یعنی فارسی و سپردن سیاست فرهنگی

اقوام را به دولت به معنی ترک و طرد زبان فارسی بدانند، لکن در مقابل تکرار مکرر مسئله در متن کتاب از عهده این کار برنیامده است. این بار ناچار از مغلظه شده و به حکم قیاس گفته است که این "در کنار زبان فارسی" نیز نظیر همان وعده های فرقه دمکرات است.

پیداست که با این نوع قیاس های بی پایه در جهان هر عملی و فکری را می توان در مظان تهمت قرار داد و به هر دامنی لکه زد و هر بی گناهی را تبهکار خواند و حال آنکه:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه مانند در نوشتن شیر شیر...

۳) نویسنده تمامی گناهایی که برای نگارنده کتاب بر شمرده همه مربوط به مواردی است که قانون اساسی جمهوری اسلامی صریحاً از حقوق مسلم اقوام ایرانی شناخته است. بر این نکته نویسنده نیز به طور ضمنی اعتراف دارد. ناچار این اندیشه به ذهن خواننده خطور می کند که نکند نویسنده در لفافه هجوم به مؤلف کتاب قصد این اصل از قانون اساسی را دارد و به در می گوید تا دیوار بشنود. چون دل و جرأت اعتراض به آنرا ندارد این یکی را که تابع آن است آماج تیرهای خصمانه خود می کند. در حقیقت جرمی را که به هزار من سریشم می خواهد در مورد "سوء استفاده" (۴) از آزادی در قصد به تمامیت کشور" به مؤلف ببندد در حقیقت نقض و رد اصل پانزدهم قانون اساسی عملاً به خود ایشان بر می گردد.

۴) انسان پس از مطالعه مقاله بی اختیار از خود می پرسد آیا به راستی ما بدین پایه عاجز و درمانده و بازیچه اراده دیگرانیم که برای حفظ موجودیت خود باید حتی نخستین اصول عدالت و حقوق را زیر پا بگذاریم؟ آیا به راستی دشمنان ما بدین اندازه توانا و قاهرند؟ اگر خدای ناکرده (کذا) چنین است و چشم انداز بدینسان تیره و تار است، اصلاً دشمنان گستاخ ما را نیاز بدین تمهیدات نیست، کما این که در مورد خوزستان خود نویسنده اقرار دارد که بدون کمترین بهانه ای بدان گونه که اصلاً ایشان از وجود توطئه ای بنام "عربستان" اطلاع نداشته هجوم آورده و خواستند آمال پلید را جامه عمل بپوشانند و خوشبختانه تیرشان به

سنگ خورد و همان به اصطلاح "عربستانی‌ها" با دیگر اقوام دلیر ایرانی پاسخ لازم را دادند و روشن کردند که اگر دعوی بر حق و اصول برادری در میان ما جاری باشد ملت ایران با تمام اقوامش چون ستّ سدید در برابر مهاجم خارجی هر که که می‌خواهد باشد (شرق و غرب یا شمال و جنوب) با استواری پای خواهد فشرد و سزای او را در کف او خواهد گذاشت.

5) خدای را سپاس که در کشور ما اکنون رهبران ملت و مقامات مؤثر از سیطره چنین احساس عجز و عقده ناتوانی بدورند و صرف با توهم تجاوز همسایگان و ابرقدرتان دوام ستم‌های فرهنگی را بر اقوام برومند ایران اسلامی روا نمی‌دارند و به هیچ بهانه‌ای راضی به تکرار ترانه‌های مستانه برتری نژادی و قومی به بهانه‌های ظاهرالصلاح فرهنگی و سیاسی و غیره نیستند. در راه قرآنی شناسایی و احترام متقابل شعوب و اقوام استوار قدم بر می‌دارند و با ملاحظه صلاح کار مملکت و تشخیص واقع بینانه اوضاع با تقدیر از زحمات مؤلف کتاب^۱، او را به ادامه کوشش‌هایش تشویق می‌فرمایند. این نوش‌هاست که ما را در تحمل آن نیش‌ها یاری می‌دهد.

در شماره پنجم (مرداد و شهریور ۱۳۶۶) نشریه دانش مقاله‌ای تحت عنوان "ایران مظلوم" به قلم آقای نصرالله پورجوادی درباره کتاب سیری در تاریخ زبان ولهجه‌های ترکی تألیف اینجانب (دکتر هیئت) نوشته شده که خواندن آن هر خواننده بی‌طرفی را دچار بهت و حیرت می‌سازد و در آخر کار جز تأسف و سرگشتگی چیزی به ارمغان نمی‌آورد. نویسنده به عنوان این که کتاب، تاریخ زبان‌های ترکی است و ایشان هم نه ترک است و نه زبان‌شناس اصلاً وارد متن علمی کتاب نمی‌شود ولی بعضی نکات تاریخی کتاب را مورد محاکمه قرار داده و با نقل قول‌های تحریف شده و مخدوش و استنتاج‌های مغرضانه و خصمانه مؤلف کتاب را مورد طعن و نفرین قرار می‌دهد و هر تهمت و افتزایی را که در عالم مسلمانی هیچ کس سزاوار آن نیست نثار مؤلف کتاب می‌نماید. نویسنده قبل از ورود به مطلب یکی دو خاطره از مسافرت بیست سال قبل خود به قونیه و حلب و دمشق نقل می‌کند و در آنجا نیز

^۱ منظور از کتاب، "تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی" تألیف آقای دکتر جواد هیئت می‌باشد (م. ر. هفت).

دچار اشتباه و تضادگویی می‌شود. مثلاً مولوی را که شش، هفت سالگی از بلخ به قونیه رفته و تا آخر عمر در آنجا زیسته و به ترکی هم شعر گفته و فرزندی چون سلطان ولد که شاعری نامدار به زبان ترکی است تربیت کرده است با زبان مردم قونیه بیگانه می‌خواند (ص ۲) و ضمن تعریف داستان جوان سوری تغییر نام استان خوزستان به "عربستان" را با شکست اعراب از اسرائیل همزمان می‌داند در صورتی که در جای دیگر می‌نویسد که "او را (آن جوان سوری) مقصر نمی‌دانم، عربستان نامی بود که کشور سوریه و سایر کشورهای عربی از مدت‌ها قبل بر استان خوزستان نهاده بودند" (ص ۳). بعد به دو نشریه ادواری افغانی و دایره‌المعارف عراقی اشاره کرده و چنین نتیجه می‌گیرد: "این تفرقه افکنی‌ها منحصر به خارج از مرزهای ایران نیست و این فقط دیگران نیستند که می‌خواهند ایران را آشفته و قطعه قطعه کنند. امان از دست آشنایان!" (ص ۴)

کتاب تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی به اعتراف نویسنده در یک سال (دو ماه) دو بار چاپ شده و به قدری مورد استقبال قرار گرفته که چاپ دوم نیز در مدت کمی نایاب شده است. کتاب به زعم نگارنده، یک اثر علمی و تحقیقی است و در آن ضمن شرح جریان تکامل و ویژگی‌های تاریخی و آثار ادبی سیزده قرن اخیر زبان ترکی و ادبیات آنها شرح داده شده است و تا آنجا که اطلاع دارم نه فقط در ایران و زبان فارسی بلکه در هیچ یک از کشورهای جهان که در آنها تورکولوژی پیشرفت زیاد داشته است نوشته نشده است و به همین مناسبت بعد از بررسی از طرف بزرگمردان دولت و به علت پر کردن جای خالی در فرهنگ ایرانی از مولف قدردانی شده است. با وجود این نویسنده مقاله "ایران مظلوم" به بهانه ندانستن ترکی و زبان‌شناسی اصلاً وارد مطلب نشده و از کتاب با جملات "به ظاهر کتابی است تحقیقی ... که مولف از کتاب‌های محققان روسی و طرفداران پان ترکیسم درباره زبان ترکی اقتباس کرده است" یاد نموده است (ص ۴).

این کتاب تنها از کتاب‌های محققان روسی و تحقیقات طرفداران پان تورکیسم اقتباس نشده بلکه بحکم حدیث نبوی "اطلب العلم و لو کان بالصین" و به طوری که منابع و بیلبوگرافی آن نشان می‌دهد بیش از ۱۲۵ اثر شناخته شده علمی در زبان‌های مختلف

انگلیسی، فرانسه، آلمانی، فارسی، عربی و زبان‌ها و لهجه‌های مختلف ترکی مورد مطالعه و استفاده قرار گرفته است.

نویسنده خیال می‌کند که همه محققین و نویسندگان تورک پان تورکیست هستند و به نظر می‌رسد تورکولوژیست (ترک شناس) را با پان تورکیست یکی می‌شمارد! نویسنده با کمال صراحت می‌گوید: "مطلب سیاسی این کتاب و نیت نویسنده را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد: دولت جمهوری اسلامی باید اجازه دهد در مدارس آذربایجان به جای فارسی به زبان ترکی تدریس کنند و کتاب‌های درسی به زبان ترکی نوشته شود. این مطلب را هم نویسنده و هم دوست و همکار او آقای حمید نطفی در تقریظی که به این کتاب نوشته است به عبارت دیگر صریحاً بیان کرده‌اند." (ص ۴)

برای آگاهی خوانندگان عزیز آنچه را که نویسنده مقاله برای اثبات مدعای فوق بعد از حذف بعضی قسمت‌ها و کلمات مهم کتاب به عنوان سند ارائه می‌دهد، عیناً نقل می‌کنیم: "مردم هر منطقه ... باید بتوانند به زبان مادری و محلی خود تحصیل و تدریس کنند، زبان محلی باید در محل رسماً پذیرفته شده باشد" (ص ۳۹۳). در صورتی که در کتاب اینجانب اصل متن چنین است: "البته هر کشوری باید یک زبان مشترک داشته باشد. همه افراد آن کشور باید آن زبان را برای تأمین ارتباط عمومی بیاموزند، ولی مردم هر منطقه هم بتوانند به زبان مادری و محلی خود تحصیل و تدریس کنند." از پاراگراف فوق قسمت اول و کلمه "هم" را حذف کرده تا معنی جمله را بدان‌گونه که می‌خواهد جلوه دهد. مطلب از این به بعد هم مخدوش و مجعول است. بعد از قول خودش به وکالت از تفرقه افکنان! پاسخ می‌دهد "ظلمی" که به مردم ایران شده است همه به دست فارس‌ها بوده است. بعد می‌گوید بر اثر همین ستم ملی و سیاست غلط فارسیان بود که "مردم از نخستین حقوق انسانی یعنی تعلیم و تعلم و تکلم و تحریر به زبان مادری محروم ماندند" (ص ۲۶۱ کتاب). در صورتی که در کتاب چنین آمده "این افکار محال برای گردانندگان رژیم (پهلوی) خیالی خوش و برای مردم ستم‌دیده و عقب مانده و فقیر ایران مصیبتی بزرگ بود که در این مختصر قابل شرح و توجیه نیست. به هر حال مردم از نخستین حقوق انسانی یعنی تعلیم و تعلم و تکلم و تحریر به زبان

مادری محروم ماندند." (ص ۲۶۱). بعد از قول خودش می‌افزاید: با سرنگونی این رژیم ستمگر دیگر دلیلی ندارد که همه اقوام مختلف ایران زیر یوغ زبان فارسی بمانند و از نخستین حق انسانی خود محروم بمانند. اقوام مختلف ایرانی بخصوص ترک‌ها "برای ایران قربانی داده و حق ایرانی بودن را به دست آورده‌اند و باید همه آن‌ها حقوق مساوی داشته باشند" (ص ۲ - ۲۹۱). بعد باز از قول خودش چنین می‌گوید: چه دلیلی دارد که بچه‌های ترک آذربایجان در مدرسه به زبان فردوسی، نظامی، عطار و شمس تبریزی و سعدی و حافظ و خواجه نصیر تحصیل کنند. تحمیل زبان فارسی به ترکان بی احترامی به مذهب و زبان ایشان است.

در کتاب اینجانب در صفحه ۳ - ۳۹۲ به جای مطالب فوق عیناً چنین آمده است: "بنابراین زبان مردم مناطق مختلف ایران هرچه باشد وطن شان ایران و همه آن‌ها مسلمانند و ایرانی. ایرانی بودن به نژاد و زبان بستگی ندارد و گرنه سادات و ترکمنها و ترک زبانان و عرب زبانان ایرانی محسوب نمی‌شدند. کشور ما که در چهارراه حوادث تاریخ واقع شده و محل تاخت و تاز و هجوم و مهاجرت‌های بزرگ تاریخی قرار گرفته البته باید چهره‌ای با این مشخصات داشته باشد و اقوام مختلف با زبان‌ها و شیوه‌های مختلف در آن باشند. این واقعیت را بپذیریم که ملت ما از اقوام مختلف و مردمانی با زبان‌های و گویش‌های مختلف تشکیل شده و همه آن‌ها در طول تاریخ ایرانی شده و برای ایران قربانی داده و حق ایرانی بودن را به دست آورده‌اند و باید همه حقوق مساوی داشته باشند و خصوصیات مذهبی و زبانی و فرهنگی شان محترم شناخته شود."

نگارنده مقاله باز از قول خودش چنین می‌نویسد: از همه این‌ها گذشته فارسی آموختن ترک‌ها در مدارس یک عمل ضد اسلامی است. اگر رژیم پهلوی مرتکب این جنایت شد معذور بود چون میانه‌ای با اسلام نداشت ولی رژیم جمهوری چرا باید زبان امام خمینی - مُد ظله - را به همه ایرانیان تحمیل کند. (ص ۶)

گذشته از احساس توطئه‌ی پرونده سازی که سیاق کلام نویسنده مقاله (خدا کند به غلط) به خواننده القا می‌کند باید بگوییم که در این کتاب چنین کلماتی اصلاً و ابداً بر قلم اینجانب جاری نشده است. بلکه بطوری که در بالا نقل شد قبل از تدریس زبان مادری و محلی لزوم داشتن زبان مشترک ملی و به کار گرفتن فارسی را در تمام ایران تأکید نموده و این عقیده را به اتکای ماده پانزده قانون اساسی جمهوری اسلامی اظهار نموده‌ام.

نویسنده مقاله گوشه‌ای از تاریخ زبان ترکی آذری را که مربوط به سال ۱۳۲۴ و روی کار آمدن فرقه دموکرات آذربایجان است بعنوان خواب خوش! اینجانب نقل قول می‌کند و می‌نویسد: در آن موقع بر خلاف نوشته کتاب، زبان ترکی به موازات زبان فارسی نبوده بلکه به استاد نوشته‌های احمد شفائی "دموکراتها حتی اجازه نمی‌دادند احدی در دولت و پادگانها به زبان فارسی تکلم کند".

نویسنده مقاله توجه نداشته است که من تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی را نوشته‌ام و به حکم اصول پژوهش علمی و امانت‌داری ناگزیر بودم عین وقایع تاریخی را بدون حب و بغض و تحریف نقل قول نمایم. در اینجا مطلب بر سر آن نیست که در آن دوران اجرای برنامه‌ها چگونه بوده و شهادت این و آن تا چه درجه می‌تواند عینی تلقی شود. مسئله در اینجا است که در آن وقت اجرای اینگونه طرحها در دست حکومت مرکزی تهران نبوده است و البته قیاس طرز اجرای دولت جمهوری اسلامی با حکومت محلی آن زمان لااقل منصفانه نیست.

اما در دوران سلسله پهلوی که ایشان، شاید ناخواسته، از آن دفاع می‌کنند چون نسبتاً جوان هستند شاید اطلاع ندارند که مستوفی استاندار رضاشاه در آذربایجان مرتکب توهین‌هایی شده است که از یادآوری آن، بهتر است اجتناب کرد و محسنی رئیس فرهنگ وقت هم پا به پای اربابش دستورهایی داده که هر آدم با وجدانی از تذکر آن غرق عرق شرم می‌گردد و ذوقی خلف او نیز به کسانی که به زبان مادری خود حرف می‌زدند نوعی باج و خراج بست.

در زمان شاه سابق که غرب‌زدگی به حد اعلا رسیده بود به طوری که بیش از ۵۰ درصد نام مغازه‌های تهران نام‌های فرنگی داشت چاپ یک صفحه نوحه ترکی هم ممنوع بود و اگر در کتابی یک کلمه ترکی دیده می‌شد از طرف عمال سانسور پهلوی قبل از حذف آن اجازه چاپ داده نمی‌شد.

رژیم پهلوی با ترک و ترکی بیش از کمونیسم و شوروی دشمنی داشت و برای همین بود که کتاب‌های ترکی را که یک کلمه بر علیه مصالح و مقدسات ایران در آن‌ها نبود آتش زد ولی نشریات کمونیستی حزب توده را که به فارسی منتشر می‌شد در همان موقع آزاد گذاشته بود.

نویسنده مقاله ضمن نقل گوشه‌ای از آخر پاراگراف صفحه ۲۴۱ کتاب می‌گوید: نویسنده وقتی از قول امیر علیشیر نوایی نقل می‌کند که نثر ترکی توانایی "بیان اندیشه و مفاهیم و موضوعات مختلف علمی و فلسفی و اجتماعی" را دارد بلافاصله می‌افزاید: "در آذربایجان شمالی (۱) بعد از الحاق به روسیه فرهنگهای جدیدی نوشته شده است" (ص ۲۴۱). و این جمله دقیقاً قبله کسانی را که می‌خواهند زبان ترکی را به مدارس آذربایجان بیاورند نشان می‌دهد (ص ۹). بعد هم جملاتی که بیشتر به ناسزاگویی و تهمت و افترا شبیه است پشت سر هم قطار کرده و زبان ترکی را وسیله اظهار ایدئولوژی‌های کمونیستی و پان‌تورکیسم می‌شمارد و برای اثبات مدعای خود از به کار بردن زیاده کلمه "خلق" در کتاب مدد می‌جوید!

نویسنده متأسفانه به علت ندانستن زبان ترکی و عدم اطلاع از ادبیات آن متوجه نیست که زبان ترکی آذری برخلاف تصور ایشان تنها وسیله اظهار ایدئولوژی‌های کمونیستی و پان‌تورکیسم نبوده بلکه زبان اکثریت قاطع ترکان شیعه و وسیله بیان عقاید تشیع بود و می‌باشد. به طوری که بهترین اشعار مذهبی و نوحه سرایها درباره شهدای کربلا چه در گذشته و چه دوران معاصر با این زبان سروده شده است.

نویسنده با این تمهیدات و تحریفات و استنتاج‌های غلط می‌خواهد اینجانب را در یکجا هم پان‌تورکیست و هم کسی که قبله‌اش آن سوی ارس می‌باشد معرفی نماید! در ضمن در صفحه ۱۰ نشریه مرا یقیناً یک ایرانی مسلمان می‌خواند!

نویسنده در آنجا که می‌گوید من یک ایرانی مسلمان هستم به خطا نرفته است، ولی به همان علت مسلمان بودن قبله من هرگز آن سوی ارس نبوده و نمی‌توانست باشد، لیکن با کمال خلوص اعتراف می‌کنم که من آن سوی ارس را هم تا "دریند" گوشه‌ای از خاک ایران می‌دانم که روسها به زور از مام وطن جدا کرده‌اند و مردم آذربایجان شمالی را هم مانند خاقانی شیروانی و نظامی گنجه‌ای ایرانی می‌شمارم. اما درباره پان‌تورکیسم به نظر می‌رسد ایشان هم مانند سایر همفکرانشان معنی این کلمه و یا اصطلاح سیاسی را به روشنی نمی‌دانند و تصور می‌کنند هر کسی زبان ترکی ولو زبان مادری‌اش باشد دوست بدارد و یا با ادبیات و تاریخ آن آشنایی پیدا کرد پان‌تورکیست است! ایشان پان‌تورکیست را با تورکولوژیست (ترک شناس) یکی می‌داند و این صحیح نیست. پان‌تورکیسم یک مفهوم ایدئولوژیکی است که خواستار تشکیل دولت واحد از کلیه ترکان جهان است. یک نفر پان‌تورکیست معتقد است که باید قدرتهایی چون شوروی و چین کمونیست و اغلب کشورهای خاورمیانه تجزیه شوند و ترک‌های مقیم این کشورها از شرق سبیری تا اروپای مرکزی تحت لوای یک قدرت سیاسی دولت واحدی تشکیل دهند. البته این ایدئولوژی مغزهای خیال‌باف است و حتی در ترکیه نیز مخالف با قانون اساسی و غیر قانونی است و جز مثنی نژادپرست متعصب طرفداری ندارد ولی آنچه مسلم و آشکار است تضادی است که بین پان‌تورکیسم و کمونیسم و رژیم شوروی موجود است.

طرفداران این دو مسلک سیاسی دشمن سرسخت یکدیگرند. من نمی‌دانم نویسنده چگونه این تضاد را حل کرده است؟

نویسنده از تأثیر کتاب اینجانب و "یکصد و هفتاد" کتاب دیگر ترکی که در دوره جمهوری اسلامی نوشته شده به وحشت افتاده و می‌گوید: "خوانندگان این کتاب‌ها فقط

جوانان پرشور و تاریخ نخوانده آذربایجانی نیستند، بلکه تلقینات ایشان در بعضی از مسئولان حکومت جمهوری اسلامی که غالباً از مردم آذربایجانند آثاری گذاشته است و این برآستی خوفناک است". (ص ۷).

جای تأسف است که کسانی بدینگونه قربانی توهمات خویش می‌شوند و با آوردن صغری و کبری‌های من درآوردی و نقل قولهای آنچنانی خویشتن را برآستی دچار خوف می‌سازند و آنچه را که نشانه سرسبزی، قدرت و اتحاد حقیقی ایران است علامت نفاق و تفرقه می‌انگارند و معتقد می‌شوند که باید همچنان به سیاست دیرین و غلط گذشته (این بار زیر لفافه‌های دیگر) ادامه داد، ستم فرهنگی را به جای الفت و همدلی گذاشت و به جای خانواده‌های متفق و واحد بار دیگر از ما ایرانیان مظلوم برادران دشمن ساخت. باید گفت "همان مسئولان حکومت جمهوری اسلامی که غالباً از مردم آذربایجانند" به همین علت یعنی آذربایجانی بودن درد را بهتر و عمیقتر از نویسندگانی که "ترکی نمی‌دانند" درک کرده‌اند و داروی آنرا نیز خوشبختانه در اجرای اصل ۱۵ قانون اساسی یافته‌اند.

در خاتمه از خداوند توفیق همه ایرانیان و عزت و سعادت ایران عزیز را مسئلت می‌نمایم .

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما، کافرست رنجیدن

پاسخ به مقاله

"افسانه گرگ خاکستری"*

در شماره چهارشنبه ۲۱ بهمن، کیهان هوائی جزء یادداشتهای هفته مقاله‌ای کوتاه و بی‌امضاء تحت عنوان "افسانه گرگ خاکستری" چاپ شده بود که در آن ضمن افشاگری درباره پان‌تورکیسم و ارتباط آن با صهیونیسم و استعمار غرب در آخر مقاله نام جواد هیئت مسئول نشریه ترکی زبان "وارلیق" به میان آمده و به علت آنکه نام برده سر مقاله‌ای طولانی و مشحون از لغات تمجیدآمیز به تبلیغ کتابی از شاعر پان‌تورکیست "الماس ایلدیریم" در وارلیق نوشته مورد طعن و اعتراض قرار داده و در آخر مقال سؤال شده: چرا امثال هیئت با اشراف و آگاهی‌ای بیش از خیلی افراد و نیز با سوابق آمد و شد و ارتباط با محافل مختلف عمق این چاه (پان‌تورکیسم) را درنیافته‌اند؟

قبل از پاسخگویی به سؤال فوق اجازه دهید به عرض برسایم که این مقاله مرا بی‌اختیار به یاد زمان شاه و همچنین نوشته‌ها و تبلیغات شوروی سابق انداخت. زیرا در طول ۷۰ سال حکومت کمونیست‌ها در شوروی و رژیم پهلوی در ایران هر کسی از ترک و ترکی

صحبت می‌کرد با برجسب پان‌تورکیست و یا کمونیست او را سرکوب می‌کردند. با وجود این شوروی‌ها هم درباره الماس ایلدیریم سکوت را ترجیح دادند.

اینک برای آگاهی نویسنده مقاله و خوانندگان محترم کیهان هوائی نکاتی را در این مقوله یادآوری می‌کنم: مقدمه‌ای که (اژن سوز) این جانب برای کتاب مجموعه اشعار الماس ایلدیریم - گردآوری آقای بیوک رسولوند - نوشته‌ام در وارلیق نه به عنوان سرمقاله بلکه بعد از آن درج شده است. نویسنده محترم مقاله بهتر بود سرمقاله را هم که تحت عنوان "آتش افروزی در بوسنی هرزگوین" که در یک صفحه و به ترکی نوشته شده می‌خواند و از طرز تفکر و خط عقیدتی مخلص و مجله وارلیق آگاه می‌شد، آن وقت مقاله‌ای را که در صفحات بعد به عنوان مقدمه مجموعه اشعار شاعری نگون‌بخت ولی شجاع نوشته شده مطالعه می‌کرد و اشعار او را زیر ذره‌بین قرار می‌داد و برای آن تفسیر می‌نوشت.

در سر مقاله از آتشی که از هر طرف به سوی مسلمانان بوسنی هرزگوین می‌بارد و همچنین از بیداد مسیحیان اروپایی به ظاهر متمدن به مسلمانان سخن رفته و از لاقیدی مسلمانان گله‌گزاری شده است. و اما درباره افسانه "بوزقورد" باید به اطلاع برسانم که این افسانه ربطی به صهیونیسم و جعل لئون کهن یهودی فرانسوی یا جلال‌الدین محمود پاشای مسلمان شده و داماد دربار عثمانی ندارد. افسانه‌ای است قدیمی که در جامع‌التواریخ رشیدی (به نام داستان ارگنه کون) که در زمان ایلخانیان (غازان خان) نوشته شده و همچنین در داستان اوغوزخان چه در متن قبل از اسلامی و چه در متن اسلامی آن وجود دارد و اعتبار آن در حدود افسانه است نه اعتقادات مذهبی و ملی. این قبیل افسانه‌ها در همه جوامع و ملل شرق و غرب وجود دارد و جزء فولکلور و باورهای قدیم عوام بررسی می‌شود. در هر حال بنده که عمری را در علوم پزشکی و بیولوژی به سر برده‌ام نمی‌توانم به این گونه افسانه‌ها باور داشته و برای آنها تقدسی قائل شوم و یا به قول نویسنده به آن مباحث نمایم!

نویسنده محترم "افسانه گرگ خاکستری" لارنس انگلیسی ملبس به لباس عربی را که در تجزیه امپراطوری عثمانی نقش مهمی ایفا کرده به عنوان ناجی ملل مسلمان معرفی می‌کند

و می‌گوید افسانه‌های قدرت فوق انسانی این ناجی استعمار هنوز در آن نقاط بر سر زبانهاست. جا داشت در این جمله لفظ اعراب را هم اضافه می‌کرد زیرا ترکان مسلمان عثمانی لارنس را بزرگترین عامل تجزیه امپراطوری و جاسوسی دول انگلستان می‌دانند و از او شدیداً متنفرند. نویسنده محترم ضمن شمارش افکار منحرف پان‌گرائی از قبیل پان‌عربیسیم، پان‌تورکیسیم و پان‌کردیسیم ... لازم بود پان‌فارسیسیم و پان‌ایرانیسیم را هم ذکر می‌کرد که ظاهراً آگاهانه از قلم افتاده است. به نظر ما همه پانها محکومند. ضمناً نویسنده محترم با آن که می‌داند که مخلص چهل سال است در تهران جراحی می‌کنم و وارلیق هم به زبانهای فارسی - ترکی چاپ می‌شود مع‌هذا هم عنوان دکتری را حذف کرده و هم مقالات فارسی وارلیق را نادیده گرفته است. و اما در مورد الماس ایلدیریم که از طرف نویسنده محترم به پان‌تورکیست متهم شده لازم به ذکر است که این شاعر آذری ۲۴ سال از عمر خود را در شوروی زمان استالین در جنگ و گریز با کا.گ.ب گذرانیده و از باکو به داغستان و از آن جا به ترکمنستان تبعید شده و بالاخره در برابر تهدیدهای عمال استالین به جای تسلیم به ایران پناهنده شده در این جا هم گرفتار مأمورین رضاخانی و شکنجه شده و بالاخره با کمک همشهری‌ها به ترکیه رفته و ۲۱ سال بقیه عمر خود را با معلمی در نقاط دور افتاده و در عسرت گذرانیده و بالاخره در اثر عوارض شکنجه‌های هنگام مسافرت در ۴۵ سالگی در دیار غربت درگذشته است.

نگاهی گذرا به اشعار الماس ایلدیریم که در مقدمه کتاب مجموعه اشعارش از طرف این جانب نقل شده نشان می‌دهد که شاعر بد اقبال آذری عاشق مردم و دیار خود یعنی آذربایجان بوده و با آن که خودش را ترک می‌دانسته در ترکیه هم احساس غربت می‌کرده و شب و روز در عشق دیار خود می‌سوخته است. به همین جهت مجموعه اشعار او سرا پا سوز و گداز است و از آتش حسرت و درد غربت حکایت می‌کند. او در اشعار خود که در شوروی سروده است چنین می‌گوید:

نمی‌دانم شاعری که وطنش را دوست دارد چرا مانند یک جانی تحت تعقیب است. در

یکی از اشعاری که در ترکیه سروده چنین می‌گوید:

توخونما، توخونما، دردلی دیر باشیم

بوراخ اؤز یاراما درمان ائدیم من

اوزاقدا قالدیقجا توپراغیم، داشیم

جنت اؤلسا بو دونیانی نئدیم من

ترجمه:

رها کنید مرا من دردمندم

بگذارید به زخم دلم درمانی بکنم

تا وقتی که از سنگ و خاک (وطن) به دورم

دنیا بهشت برین هم باشد به چه کار من می آید.

بعد در اشاره به آذربایجان می گوید:

من توپراغی آتشله یوغرولان بیر دیارین

دوغدوم یاد چکمه لريله چئینه نن یاخاسیندا

عومرومو اؤتوب گنچن هر قیشین، هر باهارین

ایچینده من آغلارام یالنیز اؤنون یاسیندا

ترجمه:

من در دیاری به دنیا آمدم که خاک آن با آتش عجین و حالا زیر چکمه‌های بیگانه له شده است. هر بهار و زمستانی که از عمر من می‌گذرد فقط در عزای آن گریه می‌کنم.

در بند دیگر همان شعر می‌گوید:

من نمی‌توانم در معبد بیگانه (ترکیه) به عشق خود سجده کنم . بگذار بروم اگر چه راهم توفانی باشد.

بعد می‌گوید: من اگر در غربت بمیرم از برای من غصه مخور. به دوستان بگو نعل مرا به خاک نسیارند، جسد مرا بسوزانند و به باد بسپارند بلکه باد ذره‌ای از آن را به کوهساران دیار من ببرد. آیا این شعر، بیت زیبای فارسی زیر را به خاطر نمی‌آورد:

تابوت مرا جای بلندی بگذارید

تا باد برد خاک مرا در وطن من.

اینها مشتی بود از خروار اشعار جانگاہ و سوزناک شاعری نگونبخت که در سراسر عمر نسبتاً کوتاه خود یک روز آسایش ندیده و بعد از فرار از جنگ دشمن خونخوار هم تا آخرین نفس با احساس غربت و در حسرت وطن سوخته است.

حالا از نویسنده محترم "افسانه گرگ خاکستری" سؤال می‌کنم شاعری که به افکار پان‌تورکیستی پایبند است و خودش را هم ترک می‌داند آیا در ترکیه هم بدین پایه احساس

غربت می‌کند و آن جا را دیار غربت و بیگانه می‌شمارد؟ نظری به سروده ضیاء گوک آلپ متفکر به اصطلاح پان‌تورکیست ترکیه پاسخ سؤال ما را می‌دهد.

وطن نه تورکیه دیر نه تورکستان

وطن بؤیوک و مؤبد بیر اؤلکه‌دیر: توران

ترجمه:

وطن نه تورکیه و نه ترکستان است

وطن کشور پهناوری ابدی است به نام توران

با وجود این ذکر یک شعر از شاعری به معنی اعتقاد به محتوای آن نیست. کسانی که به نحوی این مسائل را بزرگ جلوه می‌دهند آیا خود ندانسته به این موضوع دامن نمی‌زنند؟

لازم به یادآوری است که برای قضاوت درباره افکار و عقائد یک شاعر باید مجموعه اشعار آن را بررسی کرد. زیرا شاعر در حالات مختلف احساس و افکار متفاوت دارد و سروده‌هایش هم بیانگر همان حال و احساس شاعر است. مثلاً سعدی که بزرگترین و یا یکی از بزرگترین شعرای ماست، می‌گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

و در جای دیگر می گوید :

گر آب چاه نصرانی نه پاک است

جهود مرده می شویم چه پاک است

و یا :

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است شریف

نتوان مرد به دلت که من اینجا زادم.

شاعر وقتی خواست و آرزوهای خود را تحقق پذیر نمی بیند برای گریز از یأس و ناامیدی به عالم خیال روی می آورد و خیالپردازی می کند. آن وقت است که به افسانه و قصه های عامیانه روی می آورد و از گذشته و تاریخ مدد می جوید و این کاری است که اغلب شعرای ما نیز کرده و می کنند و کسی هم نمی تواند بر آنها خرده بگیرد.

آقای سردبیر محترم کیهان هوانی و ریاست محترم مؤسسه کیهان بنده را از نزدیک می شناسند و به اعتقادات اسلامی و ایرانی مخلص و قوف دارند و می دانند که علاقه به زادگاه و زبان و فرهنگ قومی من در چارچوب اسلام و ایران اسلامی است.

جناب سردبیر محترم کیهان هوائی در سفری که به اتفاق ایشان و چند نفر از هم‌میهمان در کنگره ادبیات مهاجرت در باکو بودیم از نزدیک شاهد بودند که تنها جوابگو در برابر سخنرانی‌های شاعرگونه به اصطلاح پان‌تورکیستها من بودم.

همراهان ما در تالار سخنرانی ساکت بودند اگر چه نارضایتی و ناراحتی شدید خود را بعداً برای ما ابراز می‌کردند. بهتر بود نویسنده محترم مقاله "افسانه گرگ خاکستری" قبلاً مقاله مرا که در رد پان‌تورکیسم در روزنامه کیهان چاپ شده و تنها مقاله علمی در این مقوله پیچیده است مطالعه می‌کرد و بعد قلم به دست می‌گرفت. همچنین شایسته است سرمقاله شماره پائیز امسال مرا در وارلیق که تحت عنوان "سخن روز" و به فارسی نوشته شده بدقت مطالعه بفرمایید تا نقطه ابهامی برای نویسنده محترم مقاله و همفکرانش باقی نماند. ضمناً بهتر است نگاهی هم ولو سطحی به مقالات و نوشته‌های مجلات فارسی بفرمایند تا مفهوم پان و ملی‌گرایی افراطی را دریابند و ملاحظه فرمایند که محتویات اکثر این مجلات اغلب فریاد پان‌فاریسیم (نگاهی به گردهمایی فارسی‌زبانان جهان، انجمن بین‌الخطی تاجیک و هموطنان خارج، توسعه زبان فارسی تبلیغات زردشتیگری، به همدلان و هم‌زبانان تاجیک و...) و در عین حال دشمنی و نفی زبان مادری ماست.

در خاتمه امیدوارم و انتظار دارم مطبوعات اسلامی بویژه نویسندگان کیهان و کیهان هوائی که خود مبتکر و پیشقدم انتشار مجله ترکی بوده‌اند به ما ایرانیان مسلمان ترک زبان هم حق بدهند که با اتکا به تعالیم عالیه و انسانی اسلام و قوانین مملکتی بتوانیم بدون ترس و دغدغه خاطر از این گونه تهمت‌های ناروا یادی از اشعار ترکی و شاعر نگونبخت دور افتاده‌ای که قربانی رژیم خونخوار استالینی شده است، بکنیم.

در پایان ضمن ابراز تشکر از مسئولان محترم کیهان و کیهان هوائی از چاپ مقاله این جانب از خداوند، عظمت ایران و اسلام و همه هموطنان را خواهانم.



ISSN 10237186

وارلیق - مجله فرهنگی، ادبی، هنری به زبان ترکی و فارسی

شماره امتیاز: ۸۵۳۸

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: دکتر جواد هیئت

تایپ و صفحه بندی: ماوی چیچکلر، تلفن: ۰۹۳۲۹۳۲۷۸۳۵

چاپ کیمیا

آدرس دفتر (پستی و مراجعه): تهران، خیابان فلسطین شمالی، شماره ۱۵۱، کدپستی ۱۴۱۶۹۶۳۱۹۸

تلفن: ۶۶۴۶۶۳۶۶

آدرس دوم: تهران، شهرک قدس، فاز ۲، خیابان هرمزان، برج ۹، طبقه ۳

VARLIQ - Quarterly Journal in Persian and Turkish

Chief Editor: Dr. Javad Heyat

151 Felestin Ave., Tehran, IRAN or

Tel. 66466366

3rd fl., Tower 9, Hormozan Ave., Phase 2, Shahrake Gharb

mail: varliqinfo@yahoo.com

۸۰۰ تومن